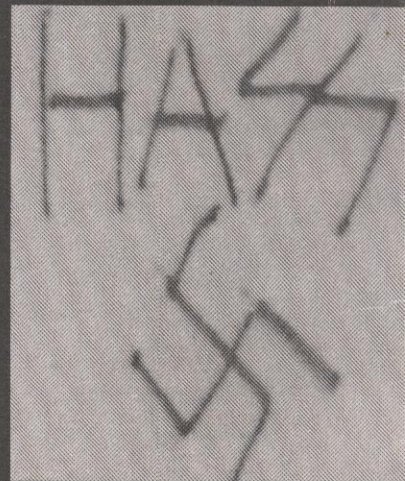
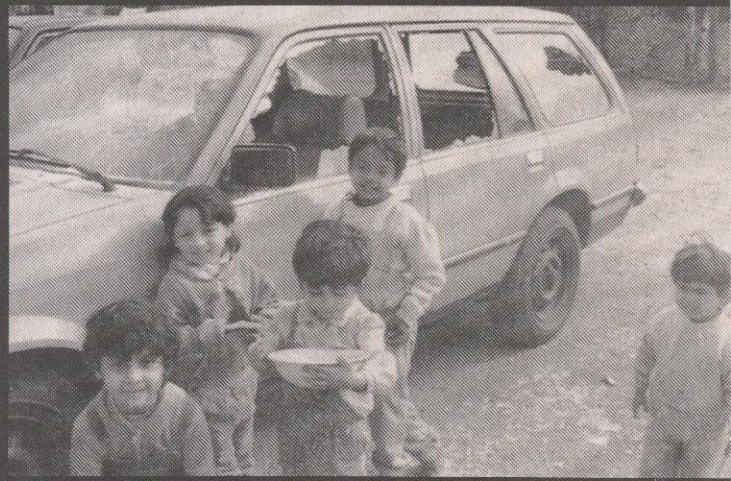


میگرد

ماهنامه
سیاسی - اجتماعی - فرهنگی
دوره دوم - شماره ۹
شهریور ۱۳۷۱



صنایع آمریکا
و دورنمای آن

مارکسیسم
در بحران
یا
بحران و
مارکسیسم

تاریخچه

حزب توده ایران:

پنجاه سال در تلاطم مبارزه

پنجاه سال در تلاش بقاء

این روزهای لعنتی

جنایات فاشیستها در آلمان

۳	این روزهای لعنتی باقر مرتضوی
۴	صنایع آمریکا و دورنمای آن دکتر مرتضی محیط
۹	مارکسیستها و سی سال انتقاد از تجربه سوسیالیسم در شوروی دکتر یونس پارسائیان
۱۳	باز هم در باره ایدئولوژی محمود راسخ
۱۷	تاریخچه حزب توده ایران (۱۳۲۰-۱۳۷۰) دکتر یونس پارسائیان
۲۳	دفاع یا سرکوب حقوق بشر یوسف م. کهن
۲۴	اقتصاد جهانی: بحران در مارکسیسم یا مارکسیسم و بحران س. طبرستانی
۲۹	عمل غیر مسئولانه م. باور
۳۰	امپریالیسم و مسئله ملی ع. بینالودی
۳۲	از ماست که برماست س. اووانی
۳۳	سالهای وزغ بررسی تفتیش عقاید در آمریکا، دالتون ترومبو برگردان رضا علامه زاده
۳۶	وروجک مینو خواجه نوری
۳۸	آدمهای کاغذی عباس سماکار

به همکاران و خواننده گان « میزگرد »

- میزگرد به تمام علاقه مندان به سرنوشت چپ و ایران تعلق دارد. ما تمام مقالات سیاسی، اجتماعی و هنری را صرفنظر از موضع و دیدگاه سیاسی اجتماعی نویسنده چاپ خواهیم کرد.
- مقالات باید خوانا باشند. در صورت ترجمه لطفاً يك نسخه از اصل مطلب را همراه ترجمه بفرستید.
- مقالات ارسالی باید منحصراً برای میزگرد باشند.
- مقالات باید کوتاه باشند. حداکثر ۵ صفحه تایپی. در غیر اینصورت ما مجبوریم بخاطر امکانات مجله مان، مقالات را کوتاه کنیم.
- مقالات رسیده پس داده نمیشوند.

حساب بانکی

Miezé-Gerd

Kto.-Nr. 101 786 26 89

BLZ. 370 501 98

Stadtsparkasse Köln

قیمت ۴ مارک

آدرس پستی:

Postfach 630148

2000 Hamburg 63

این روزهای لعنتی

■ رسم بر این است که در مبارزه سیاسی و برخورد با مشکلات اجتماعی، آدم دچار احساسات نشود و همه چیز را منطقی نگاه کند و هر جا راه و چاره ای به نظرش رسید اقدامی به عمل آورد و آنجا هم که کاری از دستش بر نمی آید، بیخود خودش را آزار ندهد و احساساتی و رقیق القلب نشود. من هم سعی کرده ام همیشه مطابق با همین فرمول رفتار کنم. اما گاهی می بینم که نمی شود. بعضی شبها که خسته از کار برمی گردم و به ناگهان نمایش انبوهی از کشتار و خشونت و بی عدالتی را در تلویزیون می بینم، نمی توانم نسبت به فاجعه ای که در این دنیا در جریان است احساساتی نشوم و حتی گاهی به خودم بد و بیراه نگویم. از جمله مسایلی که این روزها بشدت انسان را متاثر میسازد نمایش هر روزه خشم و ستمی است که نسبت به پناهندگان در آلمان روا داشته می شود. هزاران انسان پناهنده با گذشتن از خطرات بسیار به «بهشت برین دمکراسی» آمده اند تا جان و آزادی خود را نجات دهند و رویای «دنیای شیرین»ی را که در باره آن بسیار شنیده اند از نزدیک تجربه کنند. ولی در مقابل با چه چیز روبرو می شوند. برآستی آنها با چه احساس و چه امید و با چه آینده ای برای خود و خانواده شان به این دیار آمده اند؟ آلمان را می گویم. آلمانی که در آن هر شب دهها کوی پناهندگان به آتش کشیده می شود و خواب آسوده را در این مرکز پیشرفت و رفاه، در این دنیای به اصطلاح دمکراتیک و مهد آزادی از آنها سلب می کنند.

آنچه به وضعیت پناهندگان مربوط میشود این است که تا کتون هیچ دولتمردی با جدیت این اعمال جنایتکارانه فاشیستهای آلمانی را محکوم نکرده است. به خود میگویم آنها چه حقوقی برای بشر قائلند؟ که در برابر اینهمه نامردمی لب فرو می بندند، سکوت میکنند و در نهایت به توجیه رفتار متجاوزین به حقوق پناهندگان می نشینند. تو گوئی دیگر جایی برای زیستن در این دنیای

زور و ثروت باقی نمانده است. مظلوم باید سکوت کند، بی دفاع و گرسنه بماند و بمیرد و دیگران، آنهاست که قدرت دارند بازندو جهان را به کام خود بگردانند. کافی است تلویزیون را باز کنیم تا ببینیم چگونه سیه دلترین نازیها بر جنایات خود افتخار کرده و بازگشت نظام فاشیستی آلمان را تبلیغ میکنند. شعارهای گروههای فاشیستی در آلمان بر ضد خارجیها نشان میدهد که مطلب تنها بر سر مسئله پناهندگان نیست و این تازه آغاز کار است. مشاهده وضعیتی که گروههای فاشیستی در آلمان برای پناهندگان ایجاد کرده اند و ستمی که اعمال میشود چنان است که گویی انسان از هر منطقی در توضیح آنچه رخ میدهد عاجز مانده و جز تکیه بر احساسات و عواطف که در آتش نامردمی سوخته و خاکستر میشود چاره ای ندارد.

در چشمان هراسناک پناهنده ای که از وحشت به گوشه ای پناه برده است هزاران درد و هزاران کینه نهفته است. چگونه میتوان اینهمه ستمگری و بیعدالتی را دید و هیچ احساسی نداشت و یا به تحلیلهای تئوریک دل خوش کرد، راستی به اینهمه نامردمی چه پاسخی باید داد؟ چگونه باید به اینهمه خیانت، کوردلی و جنایت پایان داد؟ چه کسی برای دلهای شکسته آن کرد آواره یا فلسطینی بی خانمان، ایرانی، ترک، ویتنامی، افغانی یا آفریقایی که از بیداد و ستم در سرزمین خود گریخته و به اروپا پناه آورده است جوابی شایسته دارد؟ چگونه میتوان تحمل کرد که فرزندی در برابر چشمان پدرش مورد حمله گروههای فاشیستی قرار گیرد، صدمه ببیند و پدر که در چشم فرزند موجودی توانا و با قدرت است ساکت بنشیند و بی هیچ مقاومتی تسلیم شود؟ پناهندگانی که با هزاران امید و آرزو از روزگار سیاه خود به غرب گریخته اند خود را با واقعیت سرسخت دیگری روبرو می بینند که راه بازگشتی نیز برایشان باقی نمی گذارد. پس پاسخ آرزوهای از دست رفته را که در برخورداری از حداقل رفاه و آزادی خلاصه میشوند چه کسی خواهد داد؟. واقعیت این

است که بشریت مترقی در دنیای متمدن در کمتر دوره ای از تاریخ اینهمه تجاوز، آدمکشی و اجحاف را تحمل کرده است. و باز هم واقعیت که دولتمردان کشورهای صنعتی اروپا که تا پیش از فرو ریختن دیوار برلن، مرتب در بوق تبلیغاتی خود می دمیدند و مردم را فرا میخواندند که از «دیوارهای موجوده» بگریزند و بسوی آنها بیایند، امروز دیگر نیازی به پناهندگان ندارند. امروز پناهندگان برای آنها چیزی جز دردسر شمرده نمیشوند و دیگر نمیتوان از آنها بعنوان ابراز تبلیغاتی علیه بلوک شرق غیر موجود استفاده کرد. این دولتمردان، حتی خوش ندارند پناهندگانی که تحت تاثیر تبلیغات امروز آنها از یوگوسلاوی میگریزند را نیز بپذیرند. از اینرو هیچ شخصیت مسئول دولتی در پی آن نیست که به «مسئولیت انسانی» خود عمل کند و اعمال وحشیانه گروههای دست راستی را شدیداً محکوم کند و یا اقدام جدی در برابر آنها بنماید. آنها ترجیح میدهند، در حالیکه خود را کنار کشیده اند و آه و ویف میکنند، سیاستشان مبنی بر مخالفت با آمدن پناهندگان به اینجا، بدست همین گروههای ارباب و وحشت دست راستی به پیش برود. و آلی اینقدر آنها را در اعمالشان آزاد نمی گذاشتند و مانند مبارزه با گروههای دست چپی افراطی، آنها را نیز چند روزه قلع و قمع میکردند. جای تعجب اینجاست که احزاب مخالف دولت هم اقدامی به عمل نمی آورند و برای حفظ موقعیت و از دست ندادن آراء خود، حرفی جدی برای گفتن پیدا نمی کنند.

در این میانه آنچه باقی میماند امید بستن به وجدان بشریت مترقی و کوشش های روشنفکران متعهد است که با تمام توان خود بر ضد این نامردمی و اجحاف پایخیزند و اجازه ندهند که صدای آزادیخواهی و خواست برخورداری از حقوق اولیه برای پناهندگان و همین آرامش و امنیت موقتی و محدود، در میان فریادهای استیلا طلبانه فاشیست های قداره بند آلمانی خاموش شود.

باقر مرتضوی

صنایع آمریکا و دورنمای آن

■ آگاهی از گذشته و وضع کنونی صنایع آمریکا از آن جهت اهمیتی اساسی دارد که با بررسی تغییرات تاریخی این صنایع در عرصه جهانی میتوان بسیاری داده های اقتصادی-سیاسی را در جهت پیش بینی آینده اوضاع جهانی در اوائل قرن بیست و یکم بدست آورد.

امریکا همچون آلمان ژاپن، انقلاب صنعتی خود را پس از سه کشور پیشرفته اروپائی یعنی انگلیس، فرانسه و هلند آغاز کرد. از اینرو رشد سرمایه داری آمریکا شباهتهای چندی با رشد سرمایه داری در ژاپن و آلمان داشته است:

۱- امریکا همچون ژاپن و آلمان برای انجام انقلاب صنعتی خود نه تنها با رقابت انگلیس که با مقاومت آن کشور روبرو بود.

۲- امریکا همچون ژاپن و آلمان برای رویارویی با این رقابت و مقاومت مجبور به ایجاد محدودیت و ممنوعیت بر ورود کالاهای مصرفی از انگلیس و دیگر کشورهای اروپائی پیشرفته تر از خود و حمایت از صنایع داخلی و بومی اش شد.

۳- امریکا همچون ژاپن و آلمان مجبور شد دست به وارد کردن کالاهای سرمایه ای و استفاده وسیع از اختراعات تکنولوژیک و پیشرفتهای علمی آنروز که مرکز ثقل اش در اروپا بود بزند و در اینراه گاه دست به استفاده «غیرقانونی» از این اختراعات بزند. (همچنان که اعضاء خانواده کروپ در آلمان بطور مخفیانه عملاً دست به «دزدی» اسرار صنایع فولاد پیشرفته انگلیس زدند).

۴- و بالاخره بدنبال این اقدامات و با تکیه بر سرمایه گذاری در صنایع پایه ای و پژوهش و توسعه (R&D) امریکا توانست خود را تبدیل به یکی از مراکز ثقل علمی و تکنولوژیک جهان شود.

انقلاب صنعتی در آمریکا اما، با وجود داشتن این شباهتها با انقلاب صنعتی ژاپن و آلمان نه تنها با آندو که با تمام انقلابات صنعتی دیگر تفاوتهایی چشمگیر داشته است. امریکا يك قدرت صنعتی نوپا از آنچنان شرایط استثنائی برخوردار بود که هیچیک از دیگر قدرتهای صنعتی نوین از آن برخوردار نبوده اند و در نتیجه امپراطوری که امریکا بعد از جنگ دوم جهانی بوجود آورده، از نظر برتری بر رقبایش «از زمان امپراطوری رم باینطرف نظیر نداشته است». ما در اینجا برخی از این شرایط استثنائی را برمی شمیریم:

الف- امریکا از نظر جغرافیائی بر خلاف اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلیس، فرانسه، اطریش و آلمان که هر يك در ۵۰۰ سال اخیر با کوشش در بوجود آوردن امپراتوری کرده و یا بواقع امپراتوری بزرگی بوجود آورده اند، کشوری کوچک نیست بلکه کشوری است قاره ای که بین دو اقیانوس بزرگ قرار گرفته و بعد از استقلال از انگلیس- هیچ کشور دیگری توان آنرا نداشته که سودای تسخیر آنرا در سر پیوراند. بعبارتی دیگر امریکا بعنوان يك کشور مستقل هیچگاه مورد مخاطره و تهاجم کشورهای خارج، امپراتوریهای دیگر و نیروهای دشمن قرار نگرفته (حمله ژاپن به بندر پرل هاویر در سال ۱۹۴۱ همچون نیش مگسی بر بدن فیل بود)

این عامل، خود برای يك دوره طولانی آنچنان آسایش و امنیت ملی بآن داد که توانست با خیال راحت به اوضاع داخلی خود سروسامان دهد و بجای ریختن بخش عظیمی از منابع مادی اش در جهت دفاع از کشور، این منابع را صرف پیشبرد و توسعه يك زیر ساخت اقتصادی عظیم و بی نظیر کند.

ب- موقعیت جغرافیائی امریکا نه تنها این کشور را از نظر امنیتی در وضعی بسیار مساعد قرار میدهد، بلکه از نظر منابع مادی نیز از

موقعیت کم نظیری بهره مند میکند. امریکا گرچه از نظر وسعت خاک از روسیه، چین، کانادا و برزیل کوچکتر است، اما از هر يك از این کشورها سطح زمین زیر کشت بیشتری دارد. مثلاً در مقایسه با چین که ۳۵۰ میلیون هکتار زمین قابل کشت دارد امریکا صاحب ۴۰۰ میلیون هکتار زمین حاصلخیز است. از نظر منابع زیرزمین نیز امریکا از غنی ترین کشورهای روی زمین است.

ج- امریکا در واقع زندگی نوین خود را با آغاز عصر سرمایه داری شروع کرد و همچون کشورهای اروپائی مجبور به مقابله با قید و بندهای فئودالی و بقایای آن که تا مدتها بعد از شکوفاشدن سرمایه داری هنوز بدست و پای اروپائیان سنگینی میکرد، نبود. (در مقام مقایسه با روسیه که هیچگاه نتوانست از زیر بار بقایای این عقب ماندگیهای فئودالی کمر راست کند). قشر مرفه مهاجرین اروپائی در واقع از قید و بند کلیساها و تاج و تخت ها و دیگر موانع فئودالی که بر سر راه رشد هر چه آزادتر سرمایه شان وجود داشت فرار کرده و هدف آنها آزادی از این قیود بود. بدین جهت نیز قانون اساسی جدیدی که در سال ۱۷۸۷ به تصویب این قشر ثروتمند رسید (و مردم امریکا تا سال ۱۸۴۰ از آن اطلاع نداشتند) در واقع از نظر آزادی از قید و بندهای فئودالی مترقی ترین قانون اساسی در عصر خود بود.

د- پس از تسلط قشر مرفه اروپائی (و در درجه اول انگلو ساکسون) بر کولونیهای اولیه نه تنها اینان توانستند به قیمت نابودی و قلع و قمع دهها میلیون بومیان امریکا (بموجب آمار مختلف بین ۲۰ تا ۶۰ میلیون) و کشتار ۲۰ میلیون آفریقایی و به بردگی کشاندن حدود ۲۰ میلیون دیگر منبعی عظیم از کار ارزان برای خود فراهم آورند بلکه امواج فراریان از اروپا، محکومین و اجیر شدگان سفید پوست نیز یکی پس از دیگری به امید رسیدن بسرزمین موعود راهی قاره جدید شده و باز هم مبلغ بزرگتری از کار ارزان و استعدادهای جدید برای سرمایه داری نوپای امریکا بوجود آورند.

ه- از آنجا که سرزمین امریکا بغایت وسیع و منابع آن بغایت عظیم بود، برای هر موج از تازه واردان همیشه «موقعیت» برای زندگی بهتر و یا حداقل امید به زندگی بهتر وجود داشته و این «روئای آمریکائی» جزئی از فرهنگ این کشور شد. این واقعیت تاریخی - فرهنگی یکی از پایه های اصلی ثبات سیاسی در این کشور بوده است. بهمین دلیل نیز هیئتهای حاکمه امریکا از همان ابتدا براحتی توانسته اند هر نوع اعتراض جمعی و مقاومت از طرف سیاهان و زحمتکشانش سفید پوست را بسرعت خاتمه دهند و اهرمهای قدرت خود را راحت تر از هر طبقه سرمایه دار دیگری در دنیا علیه کارگران و زحمتکشانش بکار گیرند.

تسلطی که سرمایه داران امریکا بر تمام شئون اجتماعی این کشور داشته اند شاید از نظر وسعت و عمق نه در دوران قدیم و نه جدید نظیر داشته است. به عبارت دیگر میتوان گفت که جنگ آرام (و گاه ناآرامی) که بین قشر ثروتمند بالا و اقشار وسیع ناداران و محرومان جامعه ادامه داشته دارد، آنچنان غیر عادلانه و يك جانبه بوده است که طبقه حاکمه امریکا تقریباً هیچگاه مجبور به عقب نشینیهای مهم و استراتژیک در مقابل کارگران و زحمتکشانش نکرده است (همچنان که در اروپا کرد).

ح- ایالات متحده از ابتدای برقرارش در واقع بخش جدائی ناپذیری از دنیای انگلوساکسون بوده است. این عامل در يك قرن اخیر از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بوده. اگر فقط عامل فرهنگی را در نظر بگیریم آنگاه متوجه این نقطه قدرت امریکا میشویم. زبان انگلیسی که طی قرنهای تسلط استعماری انگلیس بر سراسر جهان گسترده شده بود بعد از جنگ اول جهانی و ظهور امریکا بعنوان قدرت برتر جهان تبدیل به عامل اقتصادی فوق العاده قدرتمندی برای امریکا شد. دنیای انگلوساکسون که شامل امریکا، کانادا، استرالیا، زلاندنو و آفریقای جنوبی میشود نه تنها بازار اقتصادی که بازار عظیم فرهنگی نیز هست که از طریق این زبان و تسلط

دستگاههای ارتباط جمعی اثراتی عمیق بر تمام جهان به نفع آمریکا میگذارد. مجموعه این دنیای انگلوساکسون است که نه تنها بر بیش از ۷۵ درصد از منابع انرژی جهان بلکه تقریباً تمام الماس جهان، بیشتر طلای جهان و بخش بزرگی از مواد معدنی کمیاب و استراتژیک جهان تسلط دارد. سرمایه های های انگلوساکسون (وصهبونیستها) در این امپراتوری آنچنین در هم پیچیده و باهم ادغام شده اند که عملاً از نظر بلوک بندی قدرتهای جهانی در یک صف در مقابل هر قدرت دیگری که داعیه برتری داشته باشد قرار میگیرند بطوریکه در دو جنگ اول جهانی و جنگهای کوچکتر دهه های اخیر اینان در یک بلوک (مجموعه) واحد قرار گرفتند.

ط- حال اگر به عوامل مساعد و استثنائی فوق در رشد صنعتی آمریکا قبل از جنگ اول جهانی یک عامل تعیین کننده دیگر را (که بعد از جنگ موجب جابجائی عمیق قدرتهای جهانی شد) اضافه کنیم آنگاه بدلائل تاریخی موقعیت کاملاً برتر آمریکا نسبت به دیگر کشورهای صنعتی جهان پس از جنگ دوم جهانی پی میبریم. این عامل عبارت از وقوع دو جنگ جهانی اول و دوم است که کشورها و نیروهای سرمایه داری اروپائی را تقریباً خرد و متلاشی کرد در حالیکه آمریکا نه تنها توانست خود از این دو جنگ در امان بماند بلکه با شرکت در آنها هم از بحرانهای دوره ای خود جلوگیری کرده و هم بر قدرت علمی، صنعتی خود بطور غول آسائی بیافزاید. انگلیس که قبل از جنگ اول جهانی کشوری بستانکار بود بعد از این جنگ به کشوری بدهکار (بامریکا) تبدیل شد. آلمان و فرانسه در هر دو جنگ ویران شدند و می بایست از نو ساخته میشدند. شوروی نه تنها قبل از آن کشوری عقب مانده و نیمه فئودالی بود بلکه جنگ اول، جنگ داخلی متعاقب آن و بعد هم جنگ دوم آنچنان ضربات دهشتناکی بر توان اقتصادی و ارتداد کرد که هیچگاه نتوانست کمزری زیر بار آنها راست کند.

در مجموع بررسی تاریخی جنگ اول جهانی نشان دهنده آنست که سرمایه داری اروپا در آستانه این جنگ و در حین آن و بخصوص بلافاصله پس از آن بدرجه ای از زوال رسیده بود که امکان سقوط کامل آن و پیروزی انقلابات سوسیالیستی در برخی کشورهای اروپائی زیاد بوده است. اینکه چرا این انقلابات با شکست روبرو شدند خود احتیاج به بحثی طولانی خواهد داشت اما میتوان گفت که علاوه بر تباهی در جنبش سوسیالیستی آنروز (که خود زاده پدیده امپریالیسم و در نتیجه اشرافیت کارگری و پشت کردن آنان به کارگران و زحمتکشانش کشورهای مادر و کشورهای تحت ستم بود) وجود عامل سرمایه داری بغایت قدرتمند آمریکا بعنوان ستونی محکم برای حفظ کل نظام سرمایه داری جهانی از آنچنان اهمیت تاریخی برخوردار است که هنوز توجه لازم بآن مبذول نشده است. باید سوال کرد که آیا اگر آمریکا در جنگ جهانی اول وارد نمیشد امکان پیروزی انقلابات سوسیالیستی در فرانسه، مجارستان، رومانی و اطیش چه اندازه بود؟ در حین جنگ دوم جهانی و بعد از آن آمریکا بعنوان عامل تعیین کننده با دخالت نظامی و اشغال کشورهای فرانسه، ایتالیا و بعد یونان و کشورهای جنوب شوقی و شرق آسیا در مقابل انقلابات سوسیالیستی ایستاد.

بدین ترتیب آمریکا از جنگ دوم جهانی بعنوان قدرت بلامنازع اقتصادی-نظامی و سیاسی جهان سربر آورد. برای بیان قدرت نسبی آمریکا در رابطه با دیگر قدرتهای اقتصادی آن زمان بعضی مشخصه های اساسی اقتصاد آمریکا در سال ۱۹۵۰ را از کتاب اخیر پروفیسور در Lester Thurow: Head to Head, William Marrow 1992 Thurow زیر می آوریم:

۱- بازار آمریکا ۹ برابر بزرگتر از بریتانیا (یعنی دومین قدرت بزرگ آنروز) بود. قدرت خرید بسیار بالا و وسعت خاک و جمعیت،

تولید انبوه (Mass Production) را عملاً تبدیل به پدیده ای منحصرأ امریکایی کرد. یکی از خصوصیات برتر آمریکا نسبت به دیگر کشورهای امپریالیستی عظمت بازار داخلی آن بوده و هست که آنرا بر خلاف ژاپن و آلمان از وابستگی شدید به صادرات میرهاند.

۲- جنگ دوم جهانی که به بنیان های تکنولوژیک و علمی کشورهای اروپائی بشدت لطمه زده بود درست برعکس تبدیل به نعمتی بزرگ برای آمریکا شد. اگر در نظر بگیریم که فقط دو جاوزه این جنگ به آمریکا یکی البرت انشتین و دیگر انریکو فرمی (Enrico Fermi) بوده اند میتوان تصور کرد که فرار صدها دانشمند درجه اول و هزاران دانشمند درجات پائین تر بعلاوه اکتشافات و اختراعاتی که در اثر بالا رفتن عظیم نظامی آمریکا صورت گرفت چه کمکی به اقتصاد آمریکا کرده اند.

۳- نظام آموزشی آمریکا آموزش اجباری تا دبیرستان را بوجود آورده و دانشگاه جهانی آن برای دوره های فوق لیسانس و دکترا از بهترین مراکز آموزشی و تحقیقی جهان شدند و بدین ترتیب نیروی کار آمریکا از نظر آموزشی در سال ۱۹۵۰ در جهان نظیری نداشت.

۴- سطح زندگی مردم آمریکا بر دلایل تاریخی که برشمرده شد قابل مقایسه با هیچ نقطه دیگری از جهان نبود. در ۱۹۵۰ تولید سرانه آمریکا ۳ برابر انگلیس، ۴ برابر آلمان و ۱۵ برابر ژاپن بود.

۵- مدیریت صنعتی آمریکا بهترین قشر مدیریت در سطح جهانی را تشکیل میداد.

آمریکا با داشتن چنین شرایطی بعد از جنگ دوم جهانی نه تنها رهبر بلامنازع جهان سرمایه داری شد بلکه جهت صنعتی حتی احتیاج به رقابت با هیچ کشور سرمایه داری دیگری را نداشت. اما اشکال اساسی که نه تنها آمریکا بلکه کل جهان سرمایه داری در این زمان با آن روبرو بود عبارت از بیداری توده های مردم در کشورهای زیر ستم «جهان سوم» بود.

وجود شوروی بعنوان کشور پشتگرمی دهنده جنبشهای آزادیبخش ملی و سوسیالیستی، پیروزی انقلاب چین و اوج گیری جنبش در هندوچین و بسیاری دیگر از کشورهای آسیایی و آفریقایی آمریکا را بعنوان رهبر جهان سرمایه داری به وحشت انداخت و بدنبال آن بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ طرح های سیاسی - نظامی - اقتصادی یک جهاد بزرگ «ضد کمونیستی» (که هدف اصلی آن سرکوب جنبش کشورهای جهان سوم بود) برای حفظ امپراتوری آمریکا و کل نظام سرمایه داری ریخته شد. اکنون حدود ۴۵ سال از آن زمان میگذرد و آمریکا بظاهر در این جهاد بزرگ یعنی در جنگ سرد پیروز شده است. اما واقعیت این است که هم بدلیل مخارج سرسام آور حفظ این امپراتوری و هم به دلایل بنیانی نحوه گردش چرخ اقتصاد سرمایه داری اکنون که در اواسط سال ۱۹۹۲ هستیم شاهد آنیم که نه اقتصاد آمریکا میتواند پاسخگوی ثبات سیاسی، این کشور باشد و نه اقتصاد دیگر کشورهای سرمایه داری امید به چنین ثباتی را میتوانند نوید دهند. چرا؟

چون آنچه که تعیین کننده آینده نظام سرمایه داری است عبارت از ادامه آنچنان رشد اقتصادی است که بتواند پاسخگوی سه عامل بنیانی برای ثبات و بقا کل این نظام باشد:

الف: تضمین نرخ سود قابل قبولی برای سرمایه دار تا در او باندازه کافی انگیزه برای ادامه سرمایه گذاری وجود آورد.

ب: تضمین شغل برای افراد کارآی موجود جامعه بعلاوه آنان که بتدریج وارد بازار کار میشوند تا تعداد و درصد بیکاران از حد قابل انفجاری بالاتر نرود.

ج: تامین سطح زندگی مناسب و رفاه اجتماعی برای درصد قابل قبولی از جامعه بعنوان حامیان نظام سیاسی موجود و تامین پشتوانه

سیاسی آن در مقابل آن بخش از جامعه که از این نظام بی بهره

و ناراضی اند.

بدیگر سخن اگر بخواهیم بر پایه این عوامل اقتصادی - سیاسی استحکام نظام موجود را بسنجیم عامل تعیین کننده و محوری عبارت از نرخ رشد اقتصادی چه در هر کشور سرمایه داری و چه در کل نظام جهانی سرمایه داری خواهد بود.

نرخ رشد جهان سرمایه داری از ۴/۵ درصد در سالهای ۱۹۶۰ به ۳/۸ درصد در سالهای ۱۹۷۰ و ۲/۹ درصد در سالهای ۱۹۸۰ رسید. شکستهای جهان سوم در این مدت بسیار پر شمارتر از ناکامیهای جهان اولی بوده است. (صفحه ۱۷ کتاب Head to Head) نرخ رشد اقتصادی در سالهای ۹۰ سیر قهقرائی شدیدتری داشته است.

ارقام بالا نشان دهنده آنند که بعد از دوره شکوفائی سالهای ۵۰ و ۶۰ یعنی دو دهه بعد از جنگ که تخریب و نابودی جهانی در اثر آن و بعد هم جنگهای کره و ویتنام بوجود آورده بود، دینامیسم (نیروی محرکه) درونی نظام سرمایه داری با نیروی از قانون اصلی و همیشگی آن بطور بی امانی بسوی رکود، افت و بحران میرود و قادر به تامین و تضمین آینده ای صلح آمیز برای بشریت نیست.

حال برای بررسی دقیق تر این واقعیت بغایت پراهمیت تاریخ معاصر، در زیر توجه خود را به وضع صنایع اصلی آمریکا و جابجائی های عمیقی که در قدرت نسبی سه قطب اصلی - اقتصادی جهان سرمایه داری در ۲۰ سال اخیر بوجود آمده معطوف میکنیم.

دانشگاه M.I.T. (Massachusetts Institute of Technology) یکی از معتبرترین دانشگاههای آمریکا چند سال پیش با حمایت دولت آمریکا دست به یک مطالعه همه جانبه در باره وضع و موقعیت صنایع آمریکا در صحنه رقابت کنونی جهانی زد. در این بررسی همه جانبه که زیر نظر رابرت سالو (Robert Solow) برنده جایزه نوبل اقتصاد صورت گرفت پروفیسور Thurow اقتصاد دان و رئیس دانشکده مدیریت آن دانشگاه نیز شرکت داشت. نتیجه این بررسی ها در سر کتاب زیر آمده است:

1-Mich. Dertouzos, Rich. Lester, Robert Solow:

"Made in America"

Regaining Productive Edge (Cambridge Mass, Mit Press 1989)

2- The working Papers of Mit commission on Industria

Productivity (Combridge Mass Mit Press 1989)

3- Lester Thurow: Head to Head

(William Marrow and comp. N.Y. 1992)

مادر اینجا؟ بناچار فقط چکیده و مختصری از این بررسی ها را ذکر میکنیم و بخصوص از کتاب اخیر پروفیسور Thurow که حاوی آخرین اطلاعات در این زمینه است سود می جوئیم.

ذکر این نکته لازم است که در عرض چند سال اخیر حداقل ۳۵ کتاب عمده (علاوه بر هزاران مقاله) در باره ژاپن و ایجاد ترس و رعب از یکسو و کینه و نفرت از سوی دیگر نسبت به آنکشور، در آمریکا منتشر شده که بیشتر آنها در مدتی کوتاه جزو پرفروشترین کتابها شده اند. کتاب اخیر پروفیسور Thurow را نیز می توان در زمره این کتابها قرار داد چرا که او در بوجود آوردن این حس ترس و کینه کاملاً موفق بوده است. منتهی این کتاب از جهت داشتن بسیاری اطلاعات و واقعیات از اهمیت فراوانی برخوردار است.

در کتاب Head of Head بررسی وضعیت صنایع آمریکا با این مقدمه آغاز میشود:

«هرسال مجمع اقتصاد جهانی (World Economic Forum) که محل آن در سویس است گزارشی در باره وضع رقابتی در جهان انتشار میدهد که در آخرین آن وضع ۲۳ کشور از نظر رقابت در سطح جهانی مورد بررسی قرار گرفته:

- از نظر کیفیت کالاها: آمریکا در میان این ۲۳ کشور مقام ۱۲ را داشت. ژاپن مقام اول و آلمان مقام سوم.

- از نظر تحویل بموقع کالاها: آمریکا مقام دهم را داشت. ژاپن مقام اول و آلمان مقام دوم.

- از نظر کیفیت و کمیت آموزش کارگران و کارکنان در محل کار: آمریکا مقام ۱۱ را داشت. ژاپن مقام اول و آلمان مقام دوم.

- از نظر دید دراز مدت برای آینده مؤسسات تولیدی: آمریکا مقام ۲۲ را داشت. ژاپن مقام اول و آلمان مقام سوم.

(صفحه ۱۶۲ کتاب Head of Head)

پس از این مقدمه یک يك صنایع آمریکا مورد بررسی قرار میگيرند:

● ۱- صنایع اتوموبیل سازی

اگر انقلاب صنعتی انگلیس حول محور صنعت نساجی، آلمان حول محور صنایع شیمیائی و ژاپن گرد صنعت کشتی سازی صورت گرفت. میتواتن گفت که انقلاب صنعتی آمریکا حول محور صنعت اتوموبیل سازی صورت گرفته است.

«صنایع اتوموبیل سازی بزرگترین صنعت آمریکا و مشتری اصلی بسیاری از صنایع دیگر است: ۲۱ درصد انواع آلیاژهای فولادی، ۱۶ درصد آلومینیم و ۵۳ درصد لاستیک..... بدون صنعت اتوموبیل سازی، ادامه حیات صنایع ابزار ماشینی (Maschine Tools) و الکترونیک مصرفی (Consumer Electronic) امکان پذیر نیست» (صفحه ۱۹۳ کتاب Head of Head). بدنبال تاکید بر اهمیت این صنعت در کل اقتصاد آمریکا پروفیسور Thurow ادامه میدهد: «تولید انبوه اتوموبیل در آمریکا شروع شد اما در حالیکه در سال ۱۹۹۱ سهم آنها در بازار آمریکا به ۳۰ درصد رسیده» (همانجا).

گرچه در سال ۱۹۹۲ سهم ژاپن در بازار آزاد اتوموبیل آمریکا رو به کاهش گذاشته اما دلائل این در مقاله مفصل و جالبی که در نیویورک تایمز امروز ۱۱ اوت بچاپ رسیده مفصلاً شرح داده شده: «ژاپن زیر فشار شدید سیاسی دولت آمریکا مجبور شده است «بطور داوطلبانه» سهم خود در بازار اتوموبیل آمریکا را از ۲/۳ میلیون به ۱/۶۵ میلیون کاهش داده و قیمت اتوموبیل های خود را در سال ۱۹۹۲ بطور متوسط ۱۷۶۰ دلار افزایش دهد (نیویورک تایمز ۱۱ اوت صفحه ۵).

ژاپن با وارد کردن اتوموبیل هایی چون Acura (شرکت هند) Lexus (شرکت تویوتا) و Infiniti (شرکت نیسان) براحتی به از میان بردن بازار اتوموبیل های کادیلاک، فوردلینکلن و کرایسلر نیویورک یعنی اتوموبیل های تجملی سه شرکت اصلی اتوموبیل سازی آمریکا خواهد بود. اتوموبیل های سطح پائین آمریکائی نیز بهیچوجه نه از جهت مقدار سوخت، نه از زیبایی و نه قابلیت اطمنان و بی دردسری قابل رقابت با اتوموبیل های ژاپنی هستند. «در ارزیابی سالانه J.D Powers از ۱۰ نوع اتوموبیل موجود در آمریکا در ابتدای ۱۹۸۰ که بالاترین رضایت مشتری را فراهم کرده اند فقط ۲ تای آنها توسط سه کارخانه اصلی اتوموبیل سازی آمریکا ساخته شده بودند. در ابتدای سال ۱۹۹۰ از آن ۱۰ نوع اتوموبیل فقط یکی ساخت آمریکا بود... صنایع اتوموبیل سازی آمریکا اساساً با آنچنان رقابتی از طرف اروپا و بخصوص ژاپن روبرو شده که آینده آن در ابهامی ترس آور از نظر گردانندگان هیئت حاکمه فرو رفته است» (صفحه ۱۹۷-۱۹۳ آن کتاب).

● ۲- صنایع اطلاعاتی

میکرو الکترونیک بعنوان يك صنعت صرفاً آمریکائی آغاز گردید. کامپوترهای کوچک و بزرگ، ترانزیستور و نیمه هادیها (Semiconductors) همه جزو اختراعات انجام شده در آمریکا بود. شرکتهائی چون Apple, Intel, Digital, IBM و Xerox اسامی شناخته شده در سطح جهانی و ستاره های درخشان صنایع آمریکا بوده اند. اما در این زمینه سهم آمریکا در بازار جهانی بسرعت در حال کاهش است. در حال حاضر رهبری فروش Semiconductor ها در دست سه

شرکت ژاپنی NEC، توشیبا و هیتاچی است بطوریکه کمیته مسئول بررسی نیمه هادیها در امریکا عنوان گزارش اخیر خود به کنگره رئیس جمهور در این زمینه را «صنعت استراتژیک در خطر» (A Strategic Industry at Risk) گذاشته است. (صفحات ۱۷۷ تا ۱۸۰ آن کتاب).

دلیل اساسی این کاهش قدرت رقابتی امریکا نداشتن يك برنامه استراتژی ملی برای رقابت جهانی بود. اما در این مورد بخصوص دولت امریکا بالاخره سه سال پیش دست به تشکیل يك مؤسسه تحقیقاتی «تعاونی» بنام Sematech زد منتهی بعداً آشکار شد که نیمی از بودجه این مؤسسه توسط پنتاگون تامین میشود و آن نوع Semiconductor که به درد فعالیتهای نظامی میخورد کاملاً مناسب برای وسایل اطلاعاتی مصرفی و غیر نظامی نبود. بر خلاف نیمه هادیها هنوز ۶۵ درصد از بازار کامپیوتر جهان در دست امریکا است اما در عرض ۴ سال بین ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ سهم این کشور در این رشته نیز ۱۷ درصد کاهش یافته.

● ۳- صنعت هواپیمائی غیر نظامی

این صنعت در امریکا با همکاری کامل دولت رشد کرد. سرمایه گذاریهای عظیم دولت در پژوهش هواپیمای جنگی کمک فوق العاده ای به پیشرفت و توسعه صنعت هواپیمائی کرد (هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ نوع تغییر شکل یافته ای از يك هواپیمای حمل و نقل نظامی بود) (صفحه ۱۸۱ آن کتاب).

از آنجا که سرمایه گذاری در صنعت هواپیمائی احتیاج به مقادیر انبوهی سرمایه دارد، هیچ شرکت خصوصی دیگری (علاوه بر سه شرکت اصلی امریکائی یعنی بوئینگ، لاکهید و ماک دانل و آگلاس) حاضر به ورود در این صحنه از صنعت نمیشد. اما اروپائیان (بخصوص آلمان که طبق قراردادهای بعد از جنگ از ساختن هواپیمای برای سالها محروم شده بود) مصمم به ورود در این بازار بودند. اولین کوشش اروپائیان در این زمینه تولید هواپیمای کنکور بود که از نظر تکنولوژیک يك موفقیت بزرگ بود اما از نظر اقتصادی با شکست روبرو شد.

کوشش دوم اروپائیان در این زمینه که با همکاری انگلیس، آلمان، فرانسه و اسپانیا از چند سال پیش آغاز شد عبارت از برنامه تولید هواپیمای Airbus است که تا کنون ۲۶ میلیارد دلار در آن سرمایه گذاری شده و قرار است تا سال ۱۹۹۵ تولید خود را بدو برابر حجم کنونی برساند. هواپیمای Airbus در حال حاضر خطری جدی در صحنه رقابت جهانی برای هواپیمای تجاری امریکا شده است و بی جهت نیست که مذاکرات اخیر GATT امریکا فشاری بر کشورهای اروپائی در جهت دست کشیدن از حمایت از آن شرکت وارد آورد. در این ضمن ژاپن نیز بیکار ننشسته و در صدد پیشبرد صنایع هواپیمائی خود و ورود در این بازار است. هر سه این قطبهای اقتصادی بخوبی آگاهند که این رشته از صنایع نه تنها اهمیت فوق العاده اقتصادی دارد بلکه اهمیت نظامی آن برای روز مبادا از آن کمتر نیست. جنگ تمام عیاری که بین امریکا و ژاپن بر سر تولید هواپیمای جنگی FSX در دو سال پیش در گرفت بهترین نشانه وجود رقابت شدید بین امریکا و ژاپن در این زمینه است.

● ۴- صنعت وسایل الکترونیک مصرفی

این رشته نیز از آن صنایعی است که باز هم بعنوان يك صنعت امریکائی در عرض چند سال امریکا مجبور به عقب نشینی کامل از بازار آن شد. رادیو و وسایل سمعی (Audio) اولین زمینه ای بود که امریکا از آن دست کشید. در سال ۱۹۵۵، ۹۶ درصد از این وسایل در امریکا تولید میشد. در سال ۱۹۶۵ سهم امریکادر بازار جهانی این کالاها به ۳۰ درصد و در سال ۱۹۷۵ به صفر رسید. از آن پس امریکا بازار تلویزیونی را از دست داد. سهم امریکا از بازار تلویزیون (که تنها

شرکت Zenth در آن شرکت داشت) در سالهای ۱۹۸۰ به ۱۵ درصد رسید. این شرکت بالاخره در سال ۱۹۹۱ مجبور به مشارکت با يك شرکت کره ای (Goldstar) شد. در بازار ویدئو نیز امریکا نتوانست رقابتی جدی با ژاپن برقرار کند و تنها شرکت امریکائی سازنده ویدئو (Amplex) که حق ثبت اولیه اختراع ویدئو را داشت بعلت ناتوانی در پیشبرد تکنولوژی و توسعه با شکست روبرو شد. اختراعات جدید در این زمینه مثل HDTV، Digital Audio Tape، High Definition Television) از آن رشته هایی هستند که رقابت در آن فوق العاده سخت و ژاپنها و اروپائیان تا به کنون از امریکا موفق تر بوده اند. صنایع الکترونیکی صنعتی و نظامی که هنوز صنعتی است در اساس امریکائی و سودآور زمینه بعدی رقابت در سطح جهانی خواهد بود.

● ۵- صنایع فولاد

امریکا بعد از جنگ دوم جهانی بزرگترین تولید کننده فولاد جهان بود. با ورود جایگزین فولاد در ساختن پلها و ساختمانها تولید فولاد رویکاهش رفت. از سوئی انواع مستحکم تر و سبک تر از فولاد وارد بازار شد بدین ترتیب مصرف فولاد به ازاء هر واحد رشد ناخالص ملی در عرض ۳۰ سال بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ به نصف رسید. هزینه سنگین پژوهش و توسعه و تغییر و جایگزینی کارخانجات موجب آن شد که امریکا بخش عظیمی از بازار فولاد را چه در امریکا و چه در خارج از دست بدهد.

تکنولوژیهای جدید در صنعت فولاد مثل کوره های اکسیژنی، قالب ریزی پیوسته (Continuass Casting) و کامپیوتری کردن تولید، زمینه هائی بوده اند که امریکا از ژاپن و اروپا عقب مانده است. گرچه امریکا در سالهای اخیر کوشش کرده است پس از اخراج صدها هزار کارگر صنایع فولاد دوباره این صنعت را سودآور کرده و از جهت تکنولوژی و رقابتی سروسامانی دهد اما فرآورده های فولادی آن نه از جهت کیفیت و نه میزان تولید به پای ژاپن، آلمان و کره نمیرسد.

● ۶- صنایع شیمیائی

قبل از جنگ دوم جهانی صنایع شیمیائی محور قدرت اقتصادی آلمان را تشکیل میداد. بعد از جنگ اما، امریکائیان جزو بزرگترین سرمایه گذاران در صنایع شیمیائی اروپا و از جمله آلمان بودند. ولی در عرض ۲۰ سال گذشته حرکت سرمایه سیر معکوس به خود گرفت بدین معنی که شرکتهای بزرگ شیمیائی اروپا ۸ شرکت عمده و یا واحد تولید کننده مواد شیمیائی امریکا را به مبلغ ۶ میلیارد دلار خریده اند. سه شرکت بزرگ شیمیائی آلمان یعنی BASF، Bayer، Hoechst هر يك حداقل ۵۰ درصد بزرگتر از عمده ترین تولید کننده مواد شیمیائی در امریکا یعنی شرکت Du Pont هستند، پیشقراول بودن آلمان در زمینه علوم شیمیائی پیشینه ای طولانی دارد. در عصر کنونی نیز این کشور با سرمایه گذاریهای عظیم در زمینه پژوهش و توسعه این صنعت در صف مقدم این رشته قرار دارد. گرچه امریکا سالهاست که پیشگام تولید داروها (بخصوص پس از کشف و پیشرفت سریع مهندسی ژنتیک) بوده و هست اما بعلت پیچیدگی قوانین ترخیص این داروها از مرحله آزمایشی به مرحله مصرف از طرف دولت (FDA) در این زمینه نیز با اشکالات زیادی روبروست که بتدریج در صدد رفع آنهاست.

● ۷- صنایع نساجی و البسه

تاریخ صنایع نساجی امریکا را باید با تاریخ کاهش دستمزدها در صنایع امریکا قرین دانست. از آنجا که صاحبان این صنایع از طریق پائین آوردن دستمزدها در امریکا نتوانستند در بازارهای جهانی رقابت کنند مجبور به انتقال صنایع به کشورهائی چون جمهوری دمنیک، تایوان، سنگاپور، مالزی، هائیتی، سریلانکا و بنگلادش یعنی آن بخش از بازار کار شدند که دارای پائین ترین سطح دستمزد بود. تحقیق در

این زمینه در سالهای اخیر نشان دهنده آنستکه صاحبان این صنایع نه تنها در جمهوری دمیکن و هائیتی بلکه در ساختمانهای چندین طبقه جنوب مانهاتان در شهر نیویورک از نظر رفتار با کارگران بدوران قرون وسطی برگشته اند یعنی هزار هزار کارگران را در شرایط اجیری و عرق ریزی بدون رعایت کوچکترین اصول امنیت جانی یا شغلی یا سلامتی نگهدارند و درجه استعمار و نحوه رفتار با آنها کاملاً یادآور داستانهای چارلز دیکنز است. ژاپنها و آلمانها برعکس امریکا بجای رقابت در سطح جهانی از طریق پائین آوردن سطح دستمزد دست به سرمایه گذاریهای عظیمی در تکنولوژیهای نوین صنعت نساجی و تولید لباس زده اند بطوریکه بازده تولید این صنایع در آلمان بین ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۶ دوبرابر شده است. صنایع نساجی و تولید لباس کشورهای اروپایی از جمله ایتالیا که دارای سندیکای قدرتمندی هستند و در عین حال هم از کارآئی بیشتر وهم نرخ سود بالاتر برخوردارند توانسته اند بخش عظیمی از بازار پارچه والبسه در امریکا را اشغال کنند. مثال زیر نمونه ای آشکار از تفاوت گردش کار این صنعت در ایتالیا را در مقایسه با امریکا نشان میدهد: یکی از مدیران تهیه البسه کتانی مرغوب در ایتالیا بعد از دعوت به امریکا و بازدید از یک کارخانه لباسهای کتانی در تکراس موقعیکه به کارگران آن کارخانه نگاه میکند بخاطر گردوغبار آبی رنگی که تمام سروصورت آنها را پوشانده نمیتواند صوریشان را تشخیص دهد و به مدیر کارخانه تکراسی میگوید: «من کارگر آبی ندارم. سندیکا بمن اجازه داشتن کارگر آبی را نمیدهد. کارگران ما در محیط بهتری زندگی میکنند. بعلاوه شما از «آدمهای آبی» نباید انتظار کار خوب داشته باشید.» (صفحه ۱۹۲ کتاب Head to Head).

تحقیقات در زمینه صنایع امریکا در صحنه رقابت بین المللی پروفیسور Thurow را هم در کتاب قبلی اش بنام Zero Sum Society وهم در کتاب اخیر او Head to Head بدرستی به نتیجه گیری زیر میرساند: «در نیمه دوم قرن بیستم مجموعه بازارهای جهانی و قدرت خرید مردم آنچنان بود که رقابت بین نیروهای امپریالیستی به شکل پرکردن جای خالی و دست نخورده در این بازارها صورت میگرفت (Niche Competition). با شروع قرن بیست و یکم از این جاهای خالی و دست نخورده دیگر چیزی باقی نمانده است (دراثر پایین رفتن قدرت خرید مردم و انقباض بازارها) و رقابت شکل رو در رو (Head to Head Competition) بخود خواهد گرفت.» (صفحه ۳۰ کتاب Head to Head).

اما باید سخن Lester Thurow را باین شکل تکمیل کرد که این بازارها اکنون مدتهاست که بحال اشباع رسیده و رقابت «رو در رو» بین کشورهای تولیدکننده اصلی سرمایه داری سالهاست که در حال انجام شکل یک جنگ اقتصادی همه جانبه را بخود گرفته. بهترین شاهد این مسئله شکست کامل مذاکرات تعرفه و تجارت بین المللی (GATT) در مونیخ در اوائل ژوئیه امسال و بالابردن نرخ بهره بانکی توسط دولت آلمان بلافاصله بعد از این جلسات و علیرغم اعتراض و مخالفت شدید دولت امریکا بود. نتیجه آنکه قیمت دلار در بازار آزاد بشدت سقوط کرد و بانگهای بین المللی (بخصوص ژاپن و آلمان) برای چندین بار مجبور به نجات آن شدند.

Lester Thurow در کتاب خود بطور مفصل دلائل چندی برای این عقب ماندگی های امریکا در صحنه رقابت صنعتی جهان می آورد که گرچه از نظر شناخت علامت بیماری ارزش ندارند اما از آنجا که حاوی درسهائی چند در باره گردش چرخ سرمایه داری امریکاست و میتواند آموزنده باشند به ذکر مختصری از آنها می پردازیم: او میگوید «از نظر فلسفه مدیریت انگلوساکسون، اگر به کارگر تأمین شغلی داده شود، انگیزه کار در او از بین میرود... بخشهای

مختلف شرکتها (در امریکا) بهمراه کارکنان آن مثل رعایا (سرف ها)ئی که در قرون وسطی توسط سلاطین اروپائی خرید و فروش میشدند در معرض فروش قرار میگیرند» (صفحه ۱۳۷، Head to Head).

«سرمایه داری نوع انگلوساکسون ارزشهای فردی، ارزشمندی «تاجر زیرک»، مسئولیت فردی برای کسب مهارت، بی ارزشی کارگر و آسانی اخراج او و سود حداکثر را در سرلوحه کار خود دارند.»

در مقام مقایسه: «سرمایه داری نوع آلمانی و ژاپنی، ارزشهای جمعی، گروههای تجاری و سرمایه داری، مسئولیت اجتماعی برای بالابردن مهارتها، کار تیمی، وفاداری به مؤسسه محل کار و سیاستهای صنعتی برای ازدیاد پیشبرد رشد درازمدت بازده تولید رادرسرلوحه کار خود قرار میدهد» (صفحه ۳۲ تا ۳۷ آن کتاب). بقول او استراتژی مدیریت امریکا به حداکثر رساندن سود در کوتاه مدت و استراتژی ژاپنها و آلمانها تسخیر درازمدت بازارهاست. «بطور کلی در فلسفه سرمایه داری ژاپن و آلمانی (برخلاف نوع انگلوساکسون) دولت مسئولیت نظارت کلی بر صنایع را داشته و بطور استراتژیک برای صدور کالا و سرمایه از یک برنامه و طرح کلی در همکاری با صنایع حمایت میکنند.»

راه حلی را نیز که در پایانی، هم Lester Thurow وهم کمیسیون پژوهش دانشگاه MIT به گردانندگان چرخ صنایع امریکا ارائه میدهند عبارت از درس گیری از فلسفه مدیریت و برنامه های دو کشور ژاپن و آلمان است. فراموش نکنیم که در حال حاضر هم Lester Thurow از دانشگاه MIT وهم Robert Reich از دانشگاه هاروارد اقتصاد دانان برجسته و لیبرال این کشور مشاورین اقتصادی کاندیداهای حزب دمکرات در انتخابات ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲ بوده هستند و بنابراین گفته هایشان از اهمیتی ویژه برخوردار است. گرچه نسخه هائی از این دست برای علاج بیماری سرمایه داری امریکا بخاطر اینکه فقط درخت را دیده و جنگل را نمی بیند دارای ارزش چندانی نیست اما از آنجا که عناصر ورگه هائی از حقیقت در آنها نهفته است میتوان نتایج بس ارزشمندی از آنها گرفت که مهمترین آنها بقرار زیرند:

۱- این فقط روحیه و اخلاقیات پروتستانهای انگلوساکسون نیست که میتواند با هوش ترین و موفق ترین سرمایه داران را تحویل بشریت دهد (آنچنان که Max Weber میخواید بما بقبولاند) بلکه ژاپنها، کره ای ها و چینی ها میتوانند سرمایه دارانی بمراتب موفق تر وزیرک تر باشند.

۲- دخالت دولت در امر اقتصاد و داشتن یک «سیاست و طح کلی درازمدت» صنعتی در دوران کنونی نه تنها اثر منفی بر صنایع نمی گذارد بلکه برای پیشرفت تکنولوژی، کارآئی مدیریت و موفقیت اقتصادی در سطح ملی و بین المللی اثراتی بغایت مثبت داشته و این مسئله خط بطلان بر تمام سروصدهای موجود در تقبیح دخالت دولت و تحسین «بازار آزاد» می کشد. تردیدی نیست که مراد ما در اینجا نه دخالت دولت از نوع شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی بلکه برتری اقتصاد با برنامه در مقایسه با اقتصاد «بازار آزاد» است.

۳- اکنون بیش از هر زمان دیگر تولید جمعی «سوسیالیزه» شده و در آن کشورهائی که از همه جا جمعی تر «سوسیالیزه تر» شده موفق تر و کارآتر بوده است.

بدین ترتیب اکنون با اطمینانی بیش از پیش میتوان گفت که: تنها مانعی که بر سر راه رشد نیروهای مولده (یعنی در درجه اول انسانهای مولد) وجود دارد عبارت از روابط تولیدی موجود است که جمع این انسانهای مولد باید آنرا در هم نوردد تا به آزادی، رفاه، صلح و بکلامی دیگر به قلمرو انسانیت و تاریخ واقعی خود قدم گذارد.

نیویورک ۱۱ اوت ۱۹۹۲

مارکسیستها

وسی سال انتقاد

از تجربه سوسیالیسم

در شوروی

اکثر احزاب متعدد کشورهای جهان سوم، که با انتخاب راه سرمایه داری «پیرامونی» همان وظیفه را منتهی در زیر علم ناسیونالیسم رادیکال میخواستند اجرا کنند، چندان تفاوت ماهوی نداشت. در جامعه ای که بورژوازی بنا به علل مختلف تاریخی نمیتواند هژمونی همه جانبه خود را اعمال کند، هیئت حاکمه نمیتواند قدرت (آتوریته) خود را بطور به اصطلاح مشروع بکار اندازد. زیرا «مشروعیت» زمانی تحقق میابد که توده های مردم هژمونی فرهنگی و ایدئولوژیکی طبقه حاکمه را پذیرا باشند. در صورت فقدان آن، اعمال قدرت از طریق زور و خفقان بتدریج یک نوع جو «سیاست زدائی» در بین توده های مردم، که توسط ارگانهای دولتی - امنیتی به حال «پاسیویته» کشیده شده اند، بوجود میآورد که عواقب ویرانسازی را میتواند برای جامعه بیار آورد.

شوروی، بویژه در سی سال گذشته، نشان میدهد که جو سیاست زدائی و روحیه پاسیو حاکم بر توده های مردم به مرحله ای از اشباع کامل خود رسیده که اکثر توده های مردم در روزهای پرتلاطم اوت ۱۹۹۱ معتقد بودند که رژیمی که به اسم آنها سرنگون گشته «سوسیالیست» بوده و به خاطر همین امر هم آنها آلترناتیو عکس آن، یعنی سرمایه داری، میدیدند.

در این نوع رژیم ها، کلیه نهادهای مهم جامعه به محض اینکه قدرت سیاسی دولت زیر سؤال قرار میگیرد بسرعت متلاشی گشته و مثل «خانه های کاغذی» شروع به ریزش میکنند. زیرا کسی پیدا نمیشود که در جهت بقاء و موجودیت آنها جان خود را بخطر انداخته و یا حتی کوچکترین فداکاری از خود نشان دهد. حزب کمونیست شوروی، که در سی سال گذشته تدریجاً به «جسدی پوسیده» تبدیل شده بود، در روزهای پس از حوادث اوت ۱۹۹۱ به همچون نهادی تبدیل شده بود. درست به خاطر همین امر است که مبارزه برای در دست گرفتن کنترل این حزب عمدتاً شکل کودتای «قصری» بخود میگرفت چرا که هیچ نوع مداخله از طرف توده های مردم یعنی «آزایان» صورت نمیگرفت. آیا جای تعجب بود که اکثر احزاب کمونیست کشورهای اروپای شرقی و جمهوریهای شوروی به محض اینکه قدرتشان به زیر سؤال کشیده شد بسرعت به احزاب «سوسیالیست»، «سوسیال دمکرات» و «رستاخیز» و غیره تغییر نام داده و یا بکلی منحل گشتند؟ آیا جای تعجب بود که میلیون ها عضو ساده و عادی حزب کمونیست شوروی کوچکترین عکس العملی در مقابل حوادث تکان دهنده سال گذشته نشان ندادند؟ البته تجربه سوسیالیسم در شوروی و سرانجام آن سئوالات بحث انگیز مناسب و مهمی را بین مارکسیست ها برانگیخته است.

برخلاف بعضی از مارکسیست ها، که میگویند انقلاب اکبر ۱۹۱۷ به خاطر «فقدان شرایط عینی» برای استقرار سوسیالیسم نمی

■ به غیر از افراد معدودی که همیشه ادعای «پیغمبری» می کنند، کمتر کسی را سراغ داریم که از سقوط و تجزیه ناگهانی و سریع کشورهای اروپای شرقی (بویژه شوروی) در دو سال گذشته اظهار تعجب نکرده باشد. با این حال، اکنون که تأثیرات فوری این حوادث رو به کاهش رفته، وقت آن رسیده است که مارکسیست ها تحلیل و بررسی های همه جانبه و مناسبی از علل و کم و کیف این حوادث ارائه بدهند. ناگفته نماند که بخشی از مارکسیست ها، با محدودیت هائیکه داشتند، از سالها قبل، بویژه از بعد از آغاز دهه ۶۰ تا به این طرف، شرایط سیاسی حاکم بر اقتصاد شوروی را ریشه ای مورد نقادی قرار داده و حتی دگرگونیهای عظیم و سقوط احتمالی و تجزیه آن را پیش بینی کرده بودند.

مارکسیست هائیکه بحران و بالاخره فروپاشی نظام «سویتیزم» را احتمال میدادند در عین حال برای آینده شوروی آلترناتیوهای مختلفی را هم در تحلیل های خود ارائه میدادند. زیرا از موضع مارکسیستی، تضادها و مشکلات ریشه ای، که دامن یک جامعه را فرا میگیرند، با ظهور و رشد راه حل های مختلف در تطابق با خواست های اقشار مختلف مردم و با مضمون طبقاتی خود نیز میتوانند برطرف و رفع گردند. به کلام دیگر، همیشه این امکان وجود داشت که شوروی یابه «راست در غلطیده» و راه سرمایه داری خصوصی را برگزیند که این امر حالا اتفاق افتاده و یابریعکس از درون بحران ها بیرون آمده و در جهت استحکام و تقویت سوسیالیسم پیشروی کند. این امکان دومی، که در حال حاضر برای مدتی وقوع آن بعید به نظر میرسد، از نظر تاریخی میتوانند در آینده اتفاق بیافتد. وقوع این امر در شوروی به دو علت اساسی امکان پذیر و احتمال زیاد دارد. یکم اینکه سیر حرکت تاریخ جوامع بشری نه تنها پینهایت و پایان ناپذیر است بلکه این حرکت به جلو روی خط مستقیم نبوده و بطور منکسری (zig-zag) و مارپیچی پیش میرود. دوم اینکه راه حل های سرمایه داری بعد از این دیگر قادر نیستند که جوابگوی معضلات و بحران های جوامع اروپای شرقی و شوروی بوده و بازار «آزاد» افسار گسیخته اصلاً موفق نخواهد شد که آنها را بسوی بهبودی و رفاه عمومی سوق دهد. در نتیجه مبارزه و تقلا برای پیدا کردن راه های مناسب سوسیالیستی برای حل مسائل این جوامع ادامه خواهد یافت.

از همان آغاز دهه ۱۹۶۰، مائوتسه دون و دیگر مارکسیست های ضدروزیونیست (تجدیدطلب) برآن بودند که شوروی یک جامعه سوسیالیستی نیست و قدرت کارگران توسط بوروکراسی در آنجا فلج و «معیوب» گشته است. این مارکسیست ها ظهور و رشد قشری بوروکراتیک خیره و اتوکراتیک (نومن کلاتورا) در داخل رهبری حزب کمونیست را تشخیص داده بودند. مائوتسه دون، که این پدیده را خطر و روندی خائمانسوز ارزیابی میکرد، در یکی از سخنرانیهای خود خطاب به رهبران حزب کمونیست شوروی چنین گفت: «شما بورژوازی را بوجود آورده اید. هرگز فراموش نکنید که بورژوازی خواهان سوسیالیسم نیست. بلکه او سرمایه داری میخواهد.»

حزب کمونیست شوروی با اینکه سالها خود را نماینده کارگران و دهقانان معرفی میکرد ولی توده های مردم دیگر خود را در کنار حزب و شریک آن در قدرت سیاسی نمیدیدند. برعکس آنها حزب را نماینده دشمن طبقاتی خود محسوب داشته و آن را «جدی» میدانستند که سالها بود که «پوسیده» شده و به وسیله ای در دست هیئت حاکمه جهت کنترل آنها در آمده بود. البته حزب برای اینکه کنترل همه جانبه خود را بر کل جامعه، بویژه بخش روستاها، اعمال سازد به غیر از دستگاه امنیتی (کا-گ-ب) از وجود شبکه هائی از کادرهای مجهز و خیره حزب را، که بهمین منظور هم تربیت کرده بود، استفاده

میکرد. اما در مورد جریان راه سرمایه داری، حزب کمونیست شوروی با

بایستی صورت میگرفت، من معتقدم که وقوع آن اجتناب ناپذیر بوده و منتظر ماندن بلشویک ها برای وقوع انقلاب بورژوازی نیز ضرورتی نداشت. چون توسعه جریان «جهانی شدن سرمایه» جهان مارا قطبی (پولاریزه) ساخته، در نتیجه قیام مردم بویژه در کشورهای «پیرامونی» و «نیمه پیرامونی» جهان سوم، که قربانیان اصلی این پروسه هستند، اجتناب ناپذیر بوده و وقوع انقلاب را به ضرورتی «عینی» تبدیل کرده است. لاجرم مارکسیست ها چه در حال حاضر و چه در زمان لنین دو راه در پیش خود داشته اند. یا باید در کنار مردم مانده و از قیام و انقلاب آنها حمایت میکردند و یا در انتظار آرزوی انقلاب بورژوازی و فرار سیدن «شرایط عینی» مانده و به مردم، آرمانهای برابری طلبانه آنان پشت پا میزدند. مخصوصاً که بعد از این نوع سرمایه داری که از بطن انقلاب بورژوازی زائیده خواهد شد چیزی بجز سرمایه داری افسارگسیخته و «حاشیه ای» (پیرامونی) وابسته به کشورهای امپریالیستی مدار «نظم نوین جهانی» نخواهد بود و هیئت حاکمه هم که این نوع سرمایه داری را پیاده خواهد ساخت در فرای «انقلاب بورژوازی» خود نه ظرفیت و نه خواست آن را خواهد داشت که راه حلهای مناسب برای برطرف ساختن معضلاتی که، بنوبه خود موجب قیام و انقلاب سوسیالیستی خواهند شد، ارائه دهد.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و انقلاب چین یک دوره ای گذار طولانی را در سرنوشت تاریخی کشورهای «پیرامونی» و «نیمه پیرامونی» جهان سوم باز کرد. که سرانجام آن را نمیشود بدون بحث و تحقیق و تفحص حدس زد. خیلی مشکل است که ما پیش بینی کنیم که این کشورها در چه سمتی حرکت کرده و چه نوع سرانجامی خواهند داشت. «دینامیزم متحول» در این کشورها میتواند بخش و یا همه آنها را بسوی سرمایه داری «حاشیه ای» هار و متوحش سوق دهد. بهمان نسبت شرایط در این کشورها ممکن است زمینه را برای آغاز پروسه ای مهیا سازد که بالاخره منجر به استقرار سوسیالیسم، اقل در بعضی از این کشورها، گردد. آنچه که مهم است این است که مارکسیست ها تحلیلی از سمت و سوی این حرکت ها ارائه داده و از تجربه تاریخی سقوط و تجزیه شوروی و اروپای شرقی درس هائی را بیاموزند. دو نکته ای را که سمیرامین، مارکسیست معروف آفریقا (ساکن کشور سنگال) روی آنها انگشت گذاشته و مستقیماً آنها را با تجربه سوسیالیسم در شوروی رابطه میدهد عبارتند از:

۱- جریان کولکیتیوئه کردن (تیمی و تعاونی ساختن) کشاورزی در شوروی که توسط استالین در ۱۹۲۸ شروع شد وحدت کارگران و دهقانان را، که در انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ بوجود آمده و در دوره «نپ» تقویت یافته بود، از بین برد. این انشعاب و شکاف زمینه را برای شکل گیری و ظهور قشری از هیئت حاکمه بنام (Nomenclatura)، که در درون رده های بالای حزب قرار گرفته بتدریج بر تمامی ارکانهای دولتی و نهادهای اجتماعی حاکمیت اتو کراتیک- بوروکراتیک خود را اعمال کرد، مهیا ساخت. تشکیل و تقویت کا-گ ب و دیگر دستگاههای امنیتی سرکوبگر مولود طبیعی این قشر یا «طبقه جدید» درون حزب و دولت در جهت کنترل مردم بویژه روستائیان در اقصی نقاط شوروی در دهه های ۴۰ و ۵۰ بود.

۲- در شوروی بخاطر محدودیت های تاریخی و سنت های به ارث رسیده از انترناسیونال دوم زمینه فکری «اکونومیستی»، که به تکنولوژی و علم نقش تعیین کننده در سرنوشت انقلاب و توسعه جامعه میدهد، در زمان استالین نه تنها از بین نرفت بلکه در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ رشد نیز کرد.

در اواخر دهه ۵۰ و آغاز دهه ۶۰، خروشچف از موضع راست (سخترانی معروف اودر کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی) و مائوتسه دون (بویژه در کتاب نقدی بر سیاسی اقتصادی شوروی) از موضع چپ سیاست های اقتصادی استالین و «استالینیسم» را مورد

انتقاد قرار دادند. خروشچف ابراز داشت که شوروی به خاطر انعطاف ناپذیری سیستم به وقوع انقلاب تکنولوژیکی و علمی، که خصلت جهانی پیدا کرده، کم بهاء داده و در نتیجه ضرورت آن را نیز ندیده که به مدیران کارخانجات و موسسات دولتی و بنگاههای تجاری اختیار و اتونومی لازم در مدیریت بدهد. در دوره حکومت خروشچف (۱۹۵۶-۱۹۶۴) و بعداً در دوره نزدیک به بیست سال برژنف (۱۹۶۴-۱۹۸۲) اعطای این نوع اختیارات در تقویت بورژوازی در بین «نومن کلاتورای» درون رهبری حزب نقش اساسی بازی کرد. بر خلاف خروشچف، مائوتسه دون به مسئله مناسبات و اصل برابری به عنوان «هدف نهائی» تکیه میکرد. او معتقد بود که در هر مرحله از رشد جامعه باید «هدف نهائی» را در مد نظر داشت آنچه که باید در «کنترل امور»، منجمله برنامه های اقتصادی، قرار گیرد «سیاست» است نه ضرورتاً «تکنولوژی و علم».

کتاب نقدی بر سیاست اقتصادی شوروی از چند جهت حائز اهمیت تاریخی و نظری است. محتوی این کتاب از یک طرف شامل جمع بندی جامعی از تجربیات ساختمان سوسیالیسم در چین و شوروی است و از طرف دیگر نقطه نظرات عمومی و بقول پال سوویزی، غنای فکری نوشته های دیگر مائو را به بارزترین وجهی روشن میسازد. مائو در این نوشته ها بدون اینکه دچار ولونتاریسم (اراده گرایی) گردد، اصرار میورزد که باید «هدف نهائی»، یعنی برابری را، بویژه بین کارگران و دهقانان (که اتحاد استراتژیکی آنها هم در چین و هم در شوروی حائز اهمیت است) تقویت کرد. مائو در این امر پافشاری کرده و مسئله را حتی در سطح رهبری و قدرت سیاسی نیز مطرح میسازد. روی این اصل بود که مائو بالاخره در اواسط دهه ۶۰ انحصار قدرت سیاسی را از طرف حزب کمونیست را در چین به زیر سؤال کشیده و بدینوسیله باعث وقوع انقلاب فرهنگی گشت. مائو بر آن بود که از طریق اشاعه انقلاب فرهنگی امکان آن است که قدرت کارگران افزایش یافته و اتوریته بوروکراسی درون رهبری حزب تضعیف شود. این امر میتواند بصورت موثری از رشد بورژوازی در درون «نومن کلاتورای» حزب جلوگیری کند. روشن است که مائو معتقد بر آن بود که اگر اختیار و قدرت مدیران موسسات دولتی و کارخانجات و بنگاههای تجاری و صنعتی تقویت شده و رقابت بین آنان مورد تشویق قرار گیرد بهمان نسبت نیز اقتدار توده های زحمتکش کارگر و دهقان روبه تضعیف رفته و متقابلاً بورژوازی رشد خواهد کرد. بخاطر همین اصل بود که انقلاب فرهنگی آغاز شد تا با اشاعه آن قدرت کارگران - دهقانان تقویت گشته و بوروکراسی «نومن کلاتوراه» و موقیبت آن اقلاً تضعیف گردد. همچنین مائو معتقد بود که دادن امتیاز بی قید و شرط به بازار و مقتدر ساختن مدیران و کارفرمایان کارخانجات در درازمدت منجر به رشد و اقتدار بورژوازی در درون حزب، که ارکان های دولتی را اداره میکند، خواهد شد. البته این به این معنی نیست که مائو با دادن هر نوع امتیاز و فرصت به بازار مخالفت میکرد. میدانیم که در دوره «نپ» (۱۹۲۱-۱۹۲۵)، این امتیاز از طرف دولت لنین به خاطر ضرورت امر به بازار داده شد. اما در عین حال بلشویک ها این ضرورت را نیز میدیدند که آن امتیاز باید با دموکراتیزه ساختن سیاسی همراه باشد که قدرت واقعی زحمتکشان کارگر و دهقان در مقابل تکنوکرات های حزبی-دولتی کاهش نیابد. مضافاً ضروری بود که بازار و مکانیزم آن تحت کنترل سیاسی دولت باشد. البته سیاست های دولت در رابطه با بازار بر اساس «قانون ارزش های دوران گذار سوسیالیستی» بود و نه بر اساس ارزش ها و معیارهای مکانیزم بازار «آزاده» سرمایه داری. در یوگوسلاوی، بعد از جنگ جهانی دوم تیتو یست ها کوشیدند که این چنین بازاری را بر اساس تعاونی های کارگری-مدیریت «خودگرا» ایجاد کنند ولی آنها چون قاطعیت نداشتند بزودی «هدف نهائی» را از یاد برده و به بورژوازی

فرصت دادند که در یوگوسلاوی قدرتمند شود. تیتویست ها با اجرای سیاست درهای باز بسوی سرمایه گذاری خارجی در جمهوریهای یوگوسلاوی وعدم توجه به اصل «برابری» به عنوان «هدف نهایی» باعث تشویق و رشد رقابت های بیمورد و ناسالم بین جمهوریهای تشکیل دهنده یوگوسلاوی از یک سو و بین تعاونی ها خودگرا از سوی دیگر گشته و رفته رفته کشور واحد یوگوسلاوی را بدامن بورژوازی ها و وحشی انداخته و بالاخره آن را بسوی تجزیه و وقوع جنگ های داخلی سوق دادند.

اما معرفی و پیروزی سرمایه داری بازآزاد «در شوروی آغاز یک مرحله ای جدیدی است که در آن جمهوریهای سابق شوروی وهم چنین کشورهای اروپای شرقی از یک پروسه سریع «پیرامونی» شدن اقتصادی خواهند گذشت و مردم هم، که عموماً سیاست زده (دیپلوتزه) شده اند، نقشی در جریانات امور نخواهند داشت. اگر به پدیده سیاست زدائی و سیاست زدگی و وجود روحیه «پاسیو» حاکم بر مردم و عواقب فاجعه بار آن را در مد نظر نگرفته و یا در تحلیل خود به آنها کم بهاء دهیم در نتیجه ممکن است که این توهم بما دست بدهد که هم مردم وهم هیئت های حاکمه در این جوامع در پروسه سرمایه داری و خصوصی ساختن اقتصاد خود موفق خواهند شد که دموکراسی سیاسی را نیز بوجود آورند. این توهم در سالهای ۱۹۸۵-۱۹۸۸ (دوره اول گلاسنوست و پره سترویکا) بقدری حاکم بر تحلیل ها و اندیشه ها بود که حتی بعضی از مارکسیست ها مثل سمیرامین از آفریقا (ساکن سنگال) و روی مدودف (از روسیه) تصور میکردند که تحت شرایط جدید و متحول توده های مردم هم خواستش را دارند وهم قادر خواهند شد که از درون بحران ها روند اوضاع را به نفع سوسیالیسم و در سمت ایجاد یک حکومت به تمام معنی دموکراسی کارگری بجلو سوق دهند. اینان ابراز امیدواری میکردند که با ایجاد یک تعادل کنترل شده و سالم بین خواسته های رفاهی طلبانه و برابری طلبانه اقشار مختلف زحمتکش و مکانیزم «عرضه و تقاضای» بازار میتوان در جامعه شوروی به یک بحث سالم و جامع در خدمت تقویت و تحکیم قوانین و برنامه های سوسیالیستی دامن زد. ولی این یک امید واهی بیش نبود و روند اوضاع در سالهای ۱۹۸۸-۱۹۹۱ به روشنی نشان داد که تحت رهبری گورباچف و برنامه گلاسنوست-پره سترویکا نه تنها تعادل بوجود نیامده بلکه تحول نیز به ضرر سوسیالیسم و در جهت اقتدار سرمایه داری افسار گسیخته و هار به پیش رفته و باعث تسخیر کامل قدرت از طرف بورژوازی گشت. نه تنها این تحولات نفعی نصیب کارگران و دیگر اقشار زحمتکش نکرد بلکه عواقب پروسه «پیرامونی» (جهان سومی) شده شوروی به اندازه قابل ملاحظه ای سطح زندگی کارگران را بسرعت کاهش داد. امروزه هنوز یک سال از استیلای رسمی بازار «آزاد» سرمایه داری در شوروی نگذشته که اکثر کارگران و دیگر اقشار زحمتکش در جمهوریهای مختلف شوروی بتلخی متوجه شده اند که حتی این کاهش در سطح زندگی آنها، بر خلاف ادعاهای گورباچف و یلتسین، یک امر کوتاه مدت و لحظه ای نبوده و بلکه یکی از ویژگی های عینی و همیشگی پروسه سرمایه داری است.

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، خیلی از مارکسیست ها از اوآن دهه ۶۰ به این طرف با نظر انتقادی ریشه ای به نظرات و برنامه های رفورمیست ها («ریویزیونیست ها») شوروی برخورد میکردند. اهمیت و مرکزیت الگوی شوروی و مقام و منزلت رهبران آن در آن زمان در جهان سوسیالیستی چنان بود که ترک و یا نقد آن الگوی آمدهای فراوانی را بیار میآورد و اقدام متهورانه ای محسوب میشد. بخشی از کمونیست های چین، بویژه مائوتسه دون، این پی آمدها را قبول کردند تا تحول و سیر سوسیالیسم در چین را از گزند برخی از کاستی های تجربه شوروی نجات دهند. مائو در کتاب نقدی بر سیاست

اقتصادی شوروی نه تنها به رفورمیست های داخل دولت و حزب کمونیست شوروی برخورد نقادانه ای کرد بلکه فراتر رفته و برای اولین بار در جهت ریشه یابی بحران سوسیالیسم در شوروی بخش های مهمی از محتوای رساله مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی (بقلم استالین) را مورد انتقاد قرار داد.

بررسی این انتقادات از شوروی روشن میکند که مائوتسه دون در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده بود که رفورمیست ها در شوروی بالاخره برای حل معضلات جامعه دست بدامن بورژوازی شده و راه سرمایه داری بازار «آزاد» را بر خواهند گزید. همانطور هم شد. در دهه ۶۰ تحت رهبری خروشچف و سپس در دوره برژنف، اکثر رفورمیست ها در توهم «ایجاد سرمایه داری بدون سرمایه داران» دست به کار شدند. در آغاز دهه ۸۰، مکتب نووسی بیرسک، که اکثر همکاران نزدیک گورباچف، منجمله ادوارد شیوارنازه، متعلق به آن بودند، خواهان ایجاد اقتصاد بازاری از طریق اعطای امتیازات بی قید و شرط به بازار شده و اصرار ورزیدند که ایجاد یک اقتصاد بازاری «بدون خودسرمایه داران» عملی و امکان پذیر است. آنها هم چنین تا به امروز ادعا میکنند که ایجاد یک بازار بتمام عیار «آزاد» و «خالص» (به شکل و ترکیبی که اقتصاددانان معروفی چون لئون وال راس در اواخر قرن نوزدهم مطرح میساختند) در شوروی میتواند ایجاد گردد. در این نوع بازار تعداد بیشماری از تولیدکنندگان و مصرف کنندگان مشغول دادوستد بوده و به تنهایی در تعیین قیمتها ومزدها نقش تعیین کننده ندارند. نه تنها در این نظام به مالکیت خصوصی اجازه فعالیت و موجودیت محدودی داده میشود بلکه وسایل تولید در دست سرمایه داران متمرکز نیافته و در دسترس عموم خریداران و فروشندگان قرار میگیرند. در نتیجه، به عقیده طرفداران پره سترویکا امکان دارد که سرمایه داری به شکل مناسب و «انسانی» بوجود آمده و رشد بازار باعث از دیاد رفاه بین توده های مردم باشد. به کلام دیگر، مردم برحسب فروش نیروی کار و یا مدیریت و خیرگی خود میتوانند در این نوع بازار به وسایل تولیدی و محصولات دسترسی داشته باشند. این نظریه در باره بازار سرمایه داری بدون «سرمایه داران» مهم و بزرگ با اینکه توسط اقتصاددانان معروفی چون وال راس تنظیم و تکمیل یافته و در اوایل قرن بیستم رواج و رونقی یافته بود ولی در اصل بر پایه نظرات هنری سن سیمون (۱۷۶۰-۱۸۲۵)، یکی از پایه گذاران «سوسیالیسم تخیلی»، طرح ریزی شده بود. سن سیمون معتقد بود که مالکیت خصوصی محدود تا زمانیکه صاحبان آن رفاه عمومی مردم را در مد نظر گرفته و بکلی رعایت کنند میتواند قابل قبول بوده و حتماً مورد تشویق قرار گیرد. او در ضمن برآن بود که سوسیالیست ها میتوانند جامعه ای بوجود آورند که در آن فعالیت های تولیدی در بازار بطور «علمی» تحت مدیریت خیره و مجهز «اداره» شود. فردریک انگلس اولین منتقدی بود که این نوع جامعه را «سرمایه داری بدون سرمایه داران» نامید. ماتریالیسم تاریخی و تجربه سی سال شوروی بما یاد میدهد که این نوع اقتصاد بازاری تازه اگر بتواند بوجود آید بعد از مدتی نه چندان دور به ظهور و رشد و تسلط کامل سرمایه داری خصوصی منجر میشود.

ولی تجارب خروشچف و همکارانش و سالها بعد گورباچف و طرفداران دیگر پره سترویکا به این تجارب و منابع تحلیلی در تاریخ فلسفه اقتصاد توجه نکرده و نظریه امکان ایجاد راه سرمایه داری «آزاد» ولی «بدون سرمایه داران» را اصل کلیدی رفرمهای خود قرار دادند. تاریخ سی سال تجربه شوروی (۱۹۶۱-۱۹۹۱) نشان داد که این نوع نظرات زمانیکه به مرحله اجرا در آمدند بهیچ وجه قابل کنترل نبوده و چگونگی «چرخش به راست» بتدریج شوروی را بسوی ایجاد مالکیت خصوصی غیر محدود و انباشت و متمرکز ثروت و وسایل تولیدی در دست قشر «نومن کلاطورا»ی حزب و هیئت حاکمه دولت

سوق داد. اگر نظراتی که از طرف گورباچف و دیگر طرفداران راه بازار «آزاد» تبلیغ میشد (و هنوز هم میشود) و تمام حوادثی که در این چند سال گذشته رخ دادند نشان داد که «انقلاب ۱۹۸۹-۱۹۹۱» از بالا توسط خود هیئت حاکمه (نومن کلاتورا) بوقوع پیوست و هیچ بخش مهمی از توده های مردم «آزادین» در گیر این حوادث و تغییرات نبوده و نقشی در تنظیم و برنامه ریزی و پیاده ساختن «پره سترویکا» و «گلاسنوست» نداشتند. در واقع آنچه که اتفاق افتاده نه انقلاب بود و نه ضد انقلاب. آنچه که در شوروی و در اروپای شرقی ناظر آن بودیم نتیجه شوم و عاقبت تلخ ولی طبیعی برنامه ها و طرح هایی بود که در سی سال گذشته به مورد اجراء گذاشته شده بودند. حوادث دو سال گذشته نقاط انفجاری تضادها و معضلاتی بودند که در دوران این جوامع رشد کرده بودند و هیئت های حاکمه نه خواست و نه ظرفیت آن را داشتند که راه و روش متناسب سوسیالیستی برای برطرف ساختن آنها ارائه دهند. رسانه های گروهی، بویژه در غرب، در آرزوی ایجاد و اعمال سیاست های «نظم نوین جهانی» کوشش میکنند که وقایع دو سال گذشته در اروپای شرقی و شوروی را «رهائی بخش» معرفی کرده و خود را از زحمت و تقلائی یک تحلیل جدی و متعادل بربانند ولی آنها بخوبی میدانند که این پروسه به اصطلاح «دموکراتیزه ساختن» جامعه در زیر سایه «پربکت» بازار «آزاد» چقدر «زخم پذیر» و دور از واقعیات تاریخی و عینی این جوامع است. زیرا این پروسه در واقع پلی است که این جوامع را به سوی ایجاد سرمایه داری «پیرامونی» پر از توحش و بربریت سوق خواهد داد.

گورباچف بعد از اینکه در سال ۱۹۸۵ سر کار آمد خواست به پروسه رفرم، که درسی سال اخیر در شوروی در حال رشد بود، شدت بخشد. ولی او تصور نمیکرد که خودش توسط اکثر آنها تیکه او به اصطلاح نمایندگیشان را داشت، از صحنه اخراج خواهد گشت. اگر گورباچف و آفاناسیوف خواهان ایجاد یوتویپی «سرمایه داری بدون سرمایه داران» بودند، یلتسین و همکارانش میخواهند به اصطلاح ابتکار دست زده و سرمایه داران خیره و رقابت جو را نیز بوجود آورند. قشر حاکم در جریان متحول اوضاع حتی به بی اهمیتی و «حاشیه ای شدن» حزب خود نیز بی نبرد. پیروزی یلتسین و عجز سران حزب در برخورد به او این امر را بخوبی در روزهای بحرانی ماه اوت ۱۹۹۱ ثابت کرد. قشر حاکم امروزه بورژوازی را «بدون سرمایه داران» بنا نهاده اند ولی بخشی از اعضای همین قشر میروند که بورژواهای هار و افسار گسیخته فدای جمهوری های پراکنده و پراز تلاطم شوروی سابق را بوجود آورند. این سرمایه داران تازه بدوران رسیده خواهند بود که بزودی بطور مستقیم و سایل تولید و ثروت را به نحو کامل و بطور نامحدود قبضه کرده و مالکیت خصوصی را به یک نهاد مهم اجتماعی تبدیل خواهند ساخت. آنچه که امروز ما شاهد آن هستیم به هیچ وجه به معنی یک «انقلاب اجتماعی» نیست بلکه سرنگونی سیاسی رژیم «دژنره» بوروکراسی سرمایه داری دولتی توسط خودی هاست که خواهان استقرار حاکمیت بورژوازی خصوصی و پرورش یک عده ای معدود سرمایه داران است. در واقع در یک سال گذشته زمینه کاملاً مناسب برای پرورش و اقتدار رده هایی از هیئت حاکمه به عنوان «ثروتمندان تازه بدوران رسیده» هار و ماجراجو فراهم شده و بالاخره شکست و سقوط کامل هیئت حاکمه بوروکرات (نومن کلاتوری) دولتی حتمی گشته است. بعد از این قدرت های بزرگ غربی (بویژه آمریکا و آلمان و ژاپن) با استفاده از این شرایط مناسب امتیازات متعدد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را از این کشورها و جمهوریها اخذ کرده و با دادن کمک های مالی از یکطرف و با نفوذ و ایجاد تفرقه و حتی جنگ های داخلی (بطور مثال، بین ارمنستان و آذربایجان در قفقاز و یا بین صربها و کروات ها در یوگوسلاوی متلاشی شده و یا در داخل گرجستان و اوکراین و

مولدوآ) در بین ملیت های متنوع و مختلف ساکن در این مناطق از طرف دیگر مرزهای حتی خود روسیه را به حدود و ثغور آن در قرن شانزدهم (خطه امیرنشین مسکو) بر خواهند گرداند تا بدینوسیله امید اینکه دوباره روزی روسیه در سطح جهانی به یک قدرت بزرگ حتی زمینی تبدیل گردد را از بین ببرند.

سقوط شوروی، با اینکه مدتها از طرف بعضی از مارکسیست ها پیش بینی میشد، ولی بدون شك يك حادثه بزرگ در روزگار ما محسوب میشود. هر نوع آینده نگری در متن و مجموعه این حادثه در رابطه با اوضاع کلی جهان، سرانجام کشورهای «جنوب» و بالاخره سرنوشت جنبش های مارکسیستی يك رشته تجزیه و تحلیل های همه جانبه و جدی، متعادل و متفکر را از ما میطلبد.

برای اختتام این نوشته، به چند نکته نظری اشاره میشود:

* آیا سقوط و تجزیه شوروی به معنی «پایان تاریخ» و «مرگ مارکسیسم» و پیروزی «جاودانه» و تفوق بلامنزاع سرمایه داری است؟ به نظر من نه! پایان يك دوره و آغاز يك دوره دیگر بلی! ولی «پایان تاریخ» و «مرگ مارکسیسم» نه! اثبات «فناناپذیری» سرمایه داری و نه دیدن واقعیات عینی دوران ما فقط از يك طرز تفکر متافیزیکی میتواند ریشه گرفته و رشد یابد.

* سوسیالیسم اول، که در قرن نوزدهم توسط مارکس و انگلس و یاران آنها بوجود آمد، با آغاز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ بی پایان عمر خود رسید. زیرا احزاب سوسیال دموکرات درون انترناسیونال دوم، برخلاف مصوبات کنگره های متعدد انترناسیونال، به نفع دولت های امپریالیستی خود و بودجه های جنگی موضع گرفته و پشت پا به آرمانهای سوسیالیستی زدند. لنین به حق حرکت این احزاب را پایان عمر «مرگ» انترناسیونال دوم اعلام کرد.

بعد از مرگ انترناسیونال دوم، سوسیالیسم دوم با پیروزی انقلاب بلشویکی، گشایش انترناسیونال سوم و اشاعه لنینیسم پا به عرصه وجود نهاده و باعث تحولات عظیمی در زندگی بشر گشت. سوسیالیسم دوم نیز به نوبه خود، بعد از اینکه به يك مرض طولانی مبتلا گشت، بالاخره مرد. خیلی از مارکسیست ها در همان اوان تشدید این مرض موضع خود، را در مخالفت با سیاست های اقتصادی و فرهنگی شوروی روشن ساخته و راه علاج و نجات سوسیالیسم را در گسست کامل جنبش های مارکسیستی از «سویوتزم» (میکرب مرض) اعلام کردند. همانطور که لنین بطور رادیکال جنبش مارکسیستی را از هر لحاظ با انترناسیونال دوم سالها قبل با موفقیت گسسته بود. مضافاً، امروز سیستم حاکم در شوروی با قبول راه سرمایه داری و سیاست های «نظم نوین جهانی» خود را به یکی از متحدین «شمال» در ضدیت با «جنوبی های جهان سوم (ضد سه چهارم بشریت) تبدیل ساخته است.

* مرگ فرزند بهیچ وجه باعث زنده شدن پدر نمیگردد. ولی، بقول يك ضرب المثلی آفریقائی، این وظیفه «نوه ها» است که راه پر افتخار اجداد خود را ادامه دهند. سوسیالیسم دوم مرد! زنده باد سوسیالیسم سوم.

ژوئیه ۱۹۹۲ - واشنگتن. دکتر یونس هارسانتاب

در تهیه این نوشته از منابع زیرین استفاده شده است:

۱- Samir Amin، «سی سال انتقاد از سیستم شوروی»، در مجله «ماتل» و «پریوس»، ماه مه ۱۹۹۲.

۲- مائوتسه دون، «نقدی بر سیاست اقتصادی شوروی»، ترجمه ح-م، انتشارات پووک، تهران ۱۳۵۸.

۳- Leon Walras، «اصول اقتصاد سیاسی»، چاپ لوزان، ۱۸۷۴، این کتاب در سال ۱۹۵۷ به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است.

۴- F.M. Markha، «آثار منتخب هنری کنت سن سیمون چاپ اسکفورد، لندن، ۱۹۵۲.

۵- Samir Amin، «امپراطوری هرج و مرج»، چاپ ماتل، ریویو، نیویورک، ۱۹۹۲.

باز هم در باره ایدئولوژی

نوشته‌ی بنده نشده‌اند. در مقاله‌ی من صحبت از اشکال ایدئولوژی نیست. بلکه سخن از اینست که خود ایدئولوژی یعنی ذات (Wesen) ایدئولوژی نزد مارکس و انگلس چه مفهومی داشته است. ایشان به جای اینکه اشتباهات مرا در این مورد توضیح دهند، قلمفرسائی فرموده‌اند که: «مارکس و انگلس مجموعه فلسفه، سیاست، حقوق، دین و هنر را ایدئولوژی مینامند.» و برای اثبات درستی دریافته‌شان از نظر مارکس در مورد ایدئولوژی از او این قول را از مقدمه‌ی «نقد اقتصاد سیاسی» می‌آورند:

... تغییرات در زیر بنای اقتصادی، با سرعت کمتر یا بیشتر رو بنای وسیع را دگرگون می‌سازد. در مطالعه این دگرگونیها همیشه ضروری است که، میان تغییرات مادی شرایط اقتصادی تولید که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین می‌باشند، و اشکال حقوقی، مذهبی، هنری و فلسفی - بطور خلاصه اشکال ایدئولوژیک (تأکید از من است - راسخ)، که از طریق آنها، انسانها به این تخاصم پی برده و آنها را هدف بجلو می‌رانند، تشخیص داده شود.

اما قولی که آقای کاوه از مارکس آورده‌اند، برخلاف قصد ایشان در تأیید دریافت آقای کاوه نیست. چون مارکس و انگلس بهیچوجه «مجموعه فلسفه، سیاست، حقوق، دین و هنر را ایدئولوژی» نمی‌نامند. بلکه آنان، به زبان خود و نه از زبان آقای کاوه، آنها را «اشکال ایدئولوژی» می‌نامند. انگلس هم نمی‌تواند در اثبات نظر آقای کاوه مبنی بر اینکه مارکس و انگلس مجموعه فلسفه، ... را ایدئولوژی مینامند کمکی باشد. در قولی که ایشان از انگلس می‌آورند می‌خوانیم:

قرون وسطی تمام اشکال دیگر ایدئولوژی را به خدا شناسی ملحق کرده بود. فلسفه، سیاست حقوق به شاخه هائی از آن مبدل شده بودند.

چنانچه می‌بینیم انگلس هم همچون مارکس از فلسفه سیاست، ... چون اشکال ایدئولوژی و نه ما هیت آن سخن می‌گوید. امیدوارم آقای کاوه به این گفته‌ی من ایراد نگیرند که فلسفه، سیاست، حقوق، دین و هنر از لحاظ موضوع فعالیت اجتماعی و دماغی با هم متفاوت‌اند. یعنی اینکه به طور اخص فلسفه سیاست نیست و دین با هنر تفاوت دارد. پس آشکارا وجه اختلاف و تفاوت میان آنها در موضوع و رشته‌ی فعالیت اجتماعی نمی‌تواند آن چیزی باشد که آنها را به اشکال ایدئولوژی در می‌آورد. زیرا اشکال ایدئولوژی بودن وجه اشتراک میان آنهاست. و چیزی نمی‌تواند هم وجه اشتراک میان چند چیز باشد و هم وجه اختلاف آنها. پس ایدئولوژی باید چیزی سواً فلسفه، سیاست، و ... باشد. یعنی اینکه چه چیزی در فلسفه، سیاست، هنر و ... وجود دارد که در همه‌ی آنها مشترک است و آنها را به اشکال مختلف ایدئولوژی در می‌آورد. بدیهی است هر شکل (یا نوع) نصیبی از ماهیت یا گوهر آن پدیده دارد. اسب تازی اسب است ولی مفهوم اسب با اسب تازی برابر نیست. اشکال آقای کاوه متمایز نکردن شکل از محتوی است.

■ در شماره‌ی دوم از دوره‌ی دوم نشریه‌ی میزگرد مقاله‌ای هست، با نام ایدئولوژی از نظر مارکس و انگلس. مقاله از آقای کاوه است و در رابطه با مقاله‌ای نوشته شده که من در شماره‌ی دوم طرح نو در باره‌ی مفهوم ایدئولوژی نزد مارکس و انگلس نگاشته بودم. آقای کاوه (که امیدوارم این نام واقعی‌شان باشد و نه طبق معمول نامی مستعار تا معلوم نگردد گوینده کیست و نظرات درست و نادرست تعلق به چه کسی دارد)، پس از مقدمه و آوردن قولی از نوشته‌ی من تذکر می‌دهند که،

مناسفانه برخلاف نظر آقای راسخ با اتکاء به این چند نقل قول نمیتوانیم نظر مارکس و انگلس را در مورد مفهوم ایدئولوژی روشن کنیم.

طبعاً از خواندن این حکم آقای کاوه خوشحال می‌شوم. چون خود بر بخرنجی مقوله‌ی ایدئولوژی آگاهم و می‌دانم که از میان همه‌ی دریافته‌ها، برداشتها و تفسیرهای عوضی و نادرستی که از نظرات مارکس و مفاهم و مقولاتی که وی در تئوریهایش بکار برده، وجود دارد، بیش از همه نظر وی در باره‌ی گوهر ایدئولوژی دستخوش اغتشاش و تفسیرهای نادرست گردیده است. تا جائیکه امروزه پس از از هم پاشیدن نظام‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود»، طرفداران دیروزی سرسخت این نظام‌ها، یعنی «مارکسیست‌های دیروزی»، از دولت، حزب و جوامع غیر ایدئولوژیک سخن می‌گویند و منظورشان دولتها، احزاب و جوامع سرمایه‌داری پیشرفته‌ی اروپا، آمریکا و ژاپون است. پس چه اقبالی از این بالاتر که آقای کاوه با توضیحات خود شناخت دقیقتر و جامع تری از مفهوم ایدئولوژی نزد مارکس و انگلس را برای جویندگان ممکن سازند و مرا به اشتباهاتم آگاه. ایشان ادامه میدهند:

برای روشن کردن این مقوله باید دو نکته زیر توضیح داده شوند. ۱ - قلمرو و منشأ ایدئولوژی ۲ - نقد مارکس و انگلس از ایدئولوژیهای موجود.

توضیحاتی که آقای کاوه در بخش نخست می‌دهند بیشتر در قلمرو است تا در منشأ. بنده هر چه کوشیدم تا بفهمم گزینش عبارت «منشأ ایدئولوژی» بعنوان سر بخش چه ربطی به توضیحاتی که در این بخش آمده است، دارد، کوششم بجائی نرسید. اینرا هم نتوانستم بفهمم که منظور ایشان از واژه منشأ در رابطه با ایدئولوژی چه می‌باشد. البته نفهمیدن مطالب نویسنده بوسیله‌ی خواننده را نمیشود به پای نویسنده گذاشت. این روشن است. ولی با مطالعه‌ی مطالبی که آقای کاوه در این بخش و در جاهائی در بخش دیگر مقاله‌شان نوشته‌اند، بنده به این نتیجه رسیدم که، حداقل در این مورد، اشکال از من خواننده نیست. اگر آقای کاوه واژه‌ی منشأ را به معنی اصل یا مبدا بکار برده باشند، تمام آنچه ایشان در این رابطه گفته‌اند این است که: «مارکس و انگلس بارها درباره‌ی مناسبات میان این اشکال ایدئولوژی با زیر بنای اقتصادی به بحث پرداخته‌اند.» خب پرداخته باشند. این مطلب چه ربطی به تعیین منشأ ایدئولوژی دارد. آقای کاوه اساساً متوجه موضوع

بحث شکل و محتوی در فلسفه بحثی است کهن به قدمت خود فلسفه که پرداختن به آن جایش در این مقاله نیست. اما همین قدر میتوان گفت که تمام فلاسفه شکل و محتوی را از یکدیگر متمایز و در عینحال با یکدیگر مرتبط می‌دانند. تا پیش از هگل دسته‌ای، به نسبت های گوناگون، برای محتوی کاربرد بیشتری قایل می‌شدند و دسته‌ای دیگری برای شکل. در دیالکتیک هگل شکل و محتوی لازم و ملزوم یکدیگر میکردند. هر محتوی باید شکلی داشته و هر شکلی شکل یک محتوی است. برای هگل مقوله های شکل و محتوی، چون هر مقوله‌ی دیگری، در جریان اندیشیدن اندیشه پدید می‌آیند و تبدیل به حلقه‌ای در جریان انکشاف روح مطلق می‌گردند. نزد مارکس و انگلس شکل و محتوی چون نزد هگل، همچنان لازم و ملزوم یکدیگر باقی می‌مانند و وحدت شیبی و پدیده های مادی و اجتماعی را تشکیل می‌دهند. شکل ساختار (structure) محتوی است. اجزای آن را بهم مرتبط می‌سازد و به محتوی نظم می‌دهد. شکل بلاواسطه به حواس در می‌آید. در حالیکه فهم محتوی با واسطه است و بدون تجرید، یعنی اندیشیدن ممکن نیست. آوردن چند مثال به روشن شدن توضیحات کلی و الزاماً مختصر فوق، کمک خواهد کرد.

کالا را در نظر بگیریم. ما هر روز در بازار با انبو هی از کالا روبرو می‌شویم - ماشین آلات گوناگون، انواع دارو ها، سبزی ها، اسباب بازی و غیره. این کالا ها از نظر شکل، خواص فیزیکی، خواص شیمیایی، کاربردها یا یکدیگر متفاوت اند. ولی، در تحلیل مارکسیستی، به همه‌ی آنها کالا گفته می‌شود. برای یافتن وجه اشتراک میان آنها، یعنی آنچه در همه‌ی این چیز های گوناگون وجود دارد و همه‌ی آنها را به کالا تبدیل می‌کند باید از وجوه اختلاف آنها تجرید کنیم تا به این خصوصیت همسان آنها برسیم که آنها همه دارای دوازش اند: ارزش مبادله و ارزش مصرف. این تازه اولین پله‌ی تجرید است. زیرا ادامه‌ی تحلیل روشن خواهد ساخت که ارزش مصرف و مبادله از خصوصیت خود این اشیا، بر نمی‌خیزد، بلکه این خصوصیت را روابط اجتماعی به آنها منقل می‌کند. کسی که در خانه برای خودی چلوکباب درست می‌کند و آنرا نوش جان می‌فرماید کالا تولید نکرده است در حالیکه اگر همین چلوکباب را در رستوران‌اش برای مشتری درست کند و مشتری‌ای هم برای مصرف آن پیدا شود کالا تولید کرده است. پس خصلت کالا بودن چلوکباب در خود آن نیست، بلکه در آن روابط اجتماعی است که چلوکباب را از فرو شده به خریدار منتقل می‌کند. و در پله‌ی بعدی تجرید روشن خواهد شد که ارزش مبادله که در پله‌ی نخست بخشی از محتوی بود خود به شکل بدل میگردد. زیرا ارزش مبادله‌ی کالا هنوز وجهی کمیست و نه کیفی. کالا ها دارای ارزش های مبادله‌ی متفاوتی میباشند. مقدار معینی از یک کالا با مقادیر متفاوتی از کالا های دیگر مبادله می‌شود. که این مقادیر خود بنا بر اوضاع و احوال گوناگون اجتماعی متغیرند. پس از ارزش مبادله هم باید تجرید کرد تا به کو هر کالا یعنی خود ارزش رسید و تا به آخر. پس مادیت یافتن اجتماعی این ارزش است که در همه‌ی کالا ها مشترک است و آنها را به چیزی از نظر اجتماعی واحد در می‌آورد. یا سرمایه را در نظر بگیرد. سرمایه نیز در اشکال مختلف وجود دارد: سرمایه‌ی صنعتی، سرمایه‌ی بانکی، سرمایه‌ی تجاری و غیره. قوانین حاکم بر پروسه‌ی گردش این سرمایه ها با یکدیگر متفاوتند و حتی در تضاد. مثلاً منافع سرمایه‌ی بانکی در این است که نرخ بهره بالا باشد. ولی برای سرمایه‌دار صنعتی و تجاری بالا بودن درصد بهره‌ی پول اصلاً خوب نیست. زیرا باصطلاح گران شدن پول مصرف را تنزل می‌دهد. این تضاد ولی از خصلت سرمایه‌ای سرمایه سرچشمه نمی‌گیرد. از این لحاظ آنها همه سرمایه‌اند.

این خصلت از کاربرد اجتماعی هر یک از اشکال سرمایه ناشی می‌شود. پس محتوی واحد و به عبارت دیگر کیفیت واحد این اشکال متفاوت سرمایه چیست؟ آنچه میان این اشکال گوناگون سرمایه مشترک است و محتوی آن را تشکیل می‌دهد این است که آنها همه ارزش اجتماعی انباشت شده‌اند.

با توضیحات کوتاه‌ی که در باره‌ی شکل و محتوی و رابطه‌ی آن دو با یکدیگر داده شد، می‌توانیم اکنون به ادامه‌ی بررسی‌ی ایرادات آقای کاوه به نوشته‌ی من بازگردیم.

پیش از این نشان دادم که اگر، همان گونه که در نقلیهائی که آقای کاوه از مارکس و انگلس آورد ه‌اند، فلسفه، سیاست، حقوق، دین و هنر اشکال ایدئولوژی‌اند، پس هر یک از آنها و یا مجموعه شان نمی‌تواند خود ایدئولوژی باشد، آنگونه که آقای کاوه مدعی‌اند. البته آقای کاوه مختارند که چنین برداشتی از ایدئولوژی داشته باشند. ولی به خطا می‌روند اگر آن را به مارکس و انگلس نسبت دهند. اگر ایشان، به دور از پیشداوری، با دقت همان نقل هائی که من از ایدئولوژی آلمانی آورد هام را خوانده بودند، تا این حد به خطا نمی‌رفتند که اشکال ایدئولوژی را به جای ایدئولوژی بگیرند. در میان نقلها این نقل آمده بود: «... اگر در همه‌ی ایدئولوژی انسانها و روابط شان همچون در صفحه‌ی دوربین وارونه بچشم می‌خورد، این پدیده درست همان گونه از جریان تاریخی زندگی‌شان سرچشمه میگیرد که وارونگی اشیا، برچشم از جسمیت بلاواسطه‌ی آنها.»

آقای کاوه توجه کنند که: ۱ - مارکس و انگلس در باره‌ی اشکال ایدئولوژی صحبت نمی‌کنند بلکه از خود ایدئولوژی سخن میگویند، ۲ - هیچ قید و محدودیت زمانی و مکانی و معنایی برای ایدئولوژی قائل نمی‌شوند. نه از ایدئولوژی «تاکتونی» و نه از ایدئولوژی «طبقه‌ی خاصی» و نه از ایدئولوژی «قوم» خاصی سخن میگویند. به طور مطلق میگویند «اگر در همه‌ی ایدئولوژی»، و این یعنی اینکه در همه‌ی ایدئولوژی چه تا زمان خودشان و چه پس از آن، و ۳ - ایدئولوژی را آن دریافتی از انسان ها و روابط‌شان می‌دانند که در آن انسان ها و روابط‌شان همچون در صفحه‌ی دوربین وارونه بچشم می‌خورند تشبیه وارونگی برداشت ایدئولوژیک از واقعیت انسان ها و روابط‌شان با وارونگی اشیا، بر صفحه‌ی دوربین به وجهی مطلوب و روشن و دقیق نظر مارکس و انگلس را در باره‌ی معنی و ماهیت ایدئولوژی بیان می‌دارد. و این به زبان ساده یعنی آگاهی انسانها از خود و روابط‌شان. اجازه دهید یک نقل دیگر هم از مارکس و انگلس از همان ایدئولوژی آلمانی بیاورم شاید روشن کردن مساله کمک نماید. آنان در زیر نویسی میگویند:

ما تنها یک دانش میشناسیم، دانش تاریخ. تاریخ اگر از دو سو بدان نگریده شود میتواند بتاریخ طبیعت و تاریخ آدمی تقسیم گردد. این دو را نمیتوان از هم جدا کرد، تا آنجا که آدمی وجود دارد تاریخ طبیعت و آدمی بهم پیوسته است. در اینجا تاریخ طبیعت مورد نظر ما نیست. ما به تاریخ آدمی خواهیم پرداخت زیرا تقریباً کل ایدئولوژی‌ی ما به برداشتی وارونه از این تاریخ یا تجرید کامل از آن خلاصه میشود. خود ایدئولوژی تنها رویه‌ای از این تاریخ است. (تکیه از راسخ)

می‌بینید که در مورد کاربرد معنای ایدئولوژی مارکس بسیار پیگیر است. در قولی که در بالا از او آوردم باز آن دو جنبه‌ای که در پیش به آن اشاره کردم دیده میشود. یکی آنکه مارکس باز از کل ایدئولوژی سخن میگوید و دیگر آنکه آنرا برداشتی وارونه از تاریخ و ... می‌داند. آقای کاوه میگویند:

آقای راسخ می‌نویسند در نوشته‌ی های مارکس و انگلس به ترکیبی

چون ایدئولوژی پرولتری بر نمی‌خوریم. و بعد ادامه می‌دهند (متأسفانه در نوشته‌های ایشان روشن نیست، کجا حرف من تمام و کجا حرف ایشان آغاز میشود. از این جا ببعد نظرات مال ایشان است) - اینکه مارکس و انگلس چیزی درباره ایدئولوژی پرولتری [نه] نوشته‌اند روشن است. چون در آن زمان چنین ایدئولوژی [ای] هنوز وجود نداشته است. و آنها نمی‌توانسته‌اند درباره چیزی که موجود نیست بنویسند. اما خود مارکس و انگلس با بیان درک مادی تاریخ اساس این ایدئولوژی را بنا نمودند. زیر بنای این ایدئولوژی برای اولین بار در همان کتاب «ایدئولوژی آلمانی» بطور مشخص تر در همان نقل قول‌هایی که آقای راسخ در مقاله خود آورده است - ساخته میشود. ایدئولوژی یک طبقه توسط گروه وسیعی از متفکرین در طی زمان طولانی تدوین میشود و تکامل مییابد. مارکس و انگلس که دانشمندان فروتنی بودند نمیتوانستند خود ادعا کنند که به تنهایی بوجود آورنده ایدئولوژی یک طبقه هستند. اما آنها با بیان دیدگاه ماتریالیستی تاریخ، با تدوین برنامه و سیاست پرولتری در دوران خود، و با تدوین آنچه که به کمونیسم علمی معروف است، اساس ایدئولوژی جدیدی را بوجود آوردند که بعد ها در جریان مبارزات و انقلابات کارگری و توده‌ای قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم و مبارزات ضد استعماری گسترش و تکامل یافت. . . . ارزیابی از این ایدئولوژی - اینکه واقعاً ایدئولوژی جامعه سوسیالیستی و یا آن مناسبات اجتماعی است که می‌بایستی جایگزین سرمایه‌داری شود - و یا فقط ایدئولوژی مبارزه‌ی صدساله یک طبقه (طبقه کارگر) در درون جامعه بورژوازی و در جریان تکامل آن - مسئله‌ای است باز و قابل بحث. اما وجود آنرا نمی‌توان انکار کرد. . . .

ولی میتوان انکار کرد که آقای کاوه دریافت مارکس از ایدئولوژی را فهمیده باشند. ایشان به ما میگویند: علت اینکه مارکس و انگلس چیزی درباره‌ی ایدئولوژی پرولتری ننوشته‌اند روشن است. چون در آن زمان چنین ایدئولوژی [ای] هنوز وجود نداشت. شگفتا! طبقه‌ی کارگر هست و مبارزه میکند - انواع و اقسام تئوریه‌ها و نظرات فلسفی - سیاسی - حقوقی و اجتماعی در توضیح جامعه‌ی سرمایه‌داری، وضعیت طبقه‌ی کارگر و راه رهایی آن وجود دارد، انواع و اقسام جنبش‌های سوسیالیستی، آنارشینیستی، سندیکالیستی، آنارکو سندیکالیستی در جریان است، متفکران و رهبران نظری و سیاسی جنبش کارگری و سوسیالیستی، چون سن سیمون، اون، پرودون، لوتی بلان، بلانکی، مارکس و انگلس و . . . فکر می‌کنند و می‌نویسند و مبارزه می‌کنند و به زندان می‌افتند و تبعید می‌شوند، کنگره‌های «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» در نوامبر ۱۸۴۷ در لندن تشکیل می‌شود و مارکس و انگلس را مأمور تهیه‌ی «مانیفست کمونیت» میکند که در ۱۸۴۸ منتشر میشود، در انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه طبقه‌ی کارگر با شعارها و خواسته‌های خود شرکت میکند جلد اول کاپیتال در ۱۸۶۴ انتشار می‌یابد، بین‌الملل اول در همین سال تشکیل می‌شود، پرولتاریای پاریس در ۱۸۷۱ کمون پاریس را تشکیل میدهد، احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات در اغلب سرزمینهای اروپایی در صحنه‌ی سیاست پیوسته اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند - به پارلمان‌ها راه می‌یابند و طبقه‌ی کارگر موفق میگردد امتیازات قابل ملاحظه‌ای در زمینه‌های گوناگون بدست آورد. . . . و با همه‌ی این اوصاف آقای کاوه معتقدند که در زمان حیات مارکس تا سال ۱۸۸۳ و سپس تا درگذشت انگلس در سال ۱۸۹۵ هنوز ایدئولوژی پرولتری بوجود نیامده است. چرا؟ چون به زعم آقای کاوه: «ایدئولوژی یک طبقه توسط گروه وسیعی از متفکرین در

طی زمان طولانی تدوین میشود و تکامل مییابد. این حکم آقای کاوه از دو بخش تشکیل میشود: یک بخش میگوید که گروه وسیعی از متفکرین ایدئولوژی یک طبقه را تدوین می‌کند و تکامل می‌دهد و بخش دیگر حاکی از این است که این گروه این کار را در زمانی طولانی انجام می‌دهد.

تعیین هر دو بخش این حکم کمی است. گروه وسیعی . . . چه حدی وسعت این گروه از متفکرین را تعیین می‌کند: سه متفکر؟ پنج متفکر؟ ده متفکر؟ آقای کاوه هر تعدادی را تعیین کنند فوراً با این سؤال من روبرو خواهم شد: چرا این تعداد و نه چیزی کمتر یا بیشتر. وضع طی زمان طولانی نیز بهتر از گروه وسیعی نیست. طول زمان طولانی چه اندازه است. پنج سال؟ بیست سال؟ پنجاه سال؟ آقای کاوه برای رد این استدلال من که مارکس و انگلس هیچ‌جا در نوشته‌های شان از ایدئولوژی پرولتری نام نبرده‌اند و این دلیل قاطعی بر این مدعاست که نزد مارکس و انگلس ایدئولوژی تنها یک معنی دارد: آگاهی کاذب، ناکزیرند احکامی چنین یا در هوا صادر کنند و به اصطلاح پای واقعیت را آنقدر ببرند تا اندازه قالب کفش نظری شان شود.

آقای کاوه با صراحت نمی‌گویند ولی در حکمی که کرده‌اند، اگر به خواهمند در چارچوب منطق بحث شان بمانند، تدوین و تکامل ایدئولوژی به وسیله گروه وسیعی از متفکرین در زمان طولانی، نمی‌تواند منظورشان باشد بلکه ایجاد آن بوسیله‌ی آنها. و حالا تازه اینجاست که از بی‌راهه و غیر مستقیم میتوان حدس زد دریافت آقای کاوه از ایدئولوژی چیست. به نظر ایشان ایدئولوژی یک نظام نظری است که تصویر معینی از جهان را در ذهن می‌پردازد. و طبیعی است که یک نظام نظری به وسیله‌ی نظریه پردازان پرداخته میشود. این اصل نظر ایشان است. اینکه این نظریه پردازان باید از گروه وسیعی تشکیل شده باشد و اینکه آنها به چه زمانی برای پرداخت نظام نظری شان نیاز دارند امری فرعی است. چون شاید بشود ایشان را متقاعد کرد که در نظر ایشان تعداد نباید نقش مهمی داشته باشد. مضافاً اینکه نظری به تاریخ به روشنی آشکار می‌سازد که تعداد متفکرانی که در هر عصری نقشی اساسی داشته‌اند بسیار محدود است.

پس طبق نظر آقای کاوه دریافت ذ‌هنی انسان‌ها (طبقات) یعنی آگاهی آنها از خودشان، از رابطه شان با یکدیگر، از روابط اجتماعی‌ای که در آن قرار دارند، از رابطه شان با طبیعت و . . . کوتاه آگاهی آنان به خود و جهان پیرامونشان، آن چنان است که متفکران برای آنان آفریده‌اند. طبق این نظر در ذ‌هن فرد، جهان پیرامون او بطور بلاواسطه انعکاس نمی‌یابد بلکه این فرایند تنها میتواند با میانجی و به واسطه، با میانجی متفکران، انجام گیرد. واقعاً انسان باید جسارت داشته باشد چنین خزعبلات ملال آوری را به متفکران عمیق و پر وسواسی چون مارکس و انگلس نسبت دهد. بنده در اینجا به نشان دادن تناقضات حکم آقای کاوه نمی‌پردازم، پائینتر بررسی وضع اسفبار مارکس و انگلس بی ایدئولوژی بی پایه بودن آنرا روشن خواهد کرد، بلکه در اینجا به قولی از مارکس از نوشته‌ی معروف اش هجدهم برومر لوتی بنایارت اشاره میکنم تا برای آقای کاوه هم روشن شود که از دیدگاه مارکس آگاهی طبقه را تا آنجا که این آگاهی در حد ایدئولوژی یعنی آگاهی وارونه از خود و جهان پیرامون فرد است، متفکران یا ایدئولوگ‌های یک طبقه در ذ‌هن او پدید نمی‌آورند بلکه آنرا تنها تئوریتیزه میکنند. مارکس می‌گوید:

و نیز نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی دکاندار یا مفتون دکانداران هستند. اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش میتوانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند. عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا بدل

میسازد اینستکه مغز آنها نمیتواند از حدی که خرد ه بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن آن نیست. فراتر رود و بدینجهت در زمینه‌ی تئوریک به همان مسائل و همان راه حل هائی میرسد که خرد ه بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه‌ی پراتیک به آن میرسد. بطور کلی رابطه‌ی نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه با خود طبقه‌ای که نمایندگی آنرا دارند بر همین منوال است.

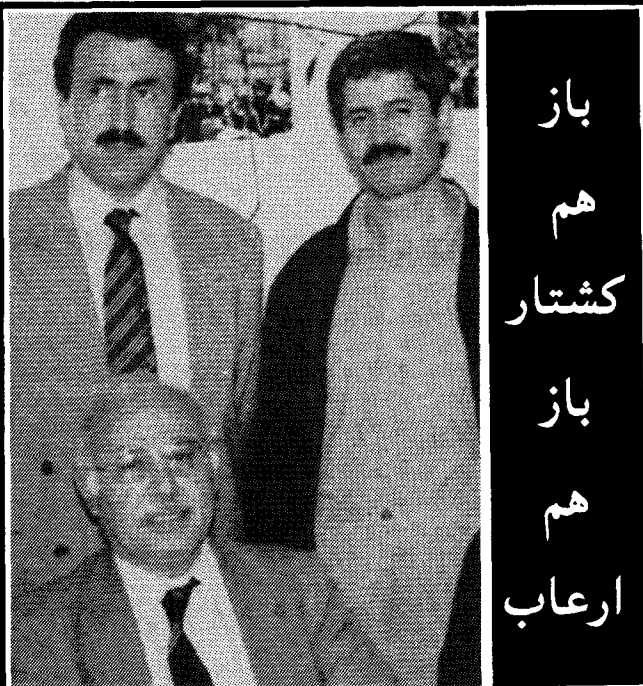
بر گردیم به مارکس. آقای کاوه گفته بودند که مارکس و انگلس به این علت چیزی درباره‌ی ایدئولوژی پرولتری نه گفته‌اند و نوشته‌اند چون در زمان آنها چنین ایدئولوژی‌ای هنوز وجود نداشته‌است. این حکم آقای کاوه را همچون سایر احکام ایشان نباید جدی گرفت. چون اینجا هم چون پیش از این، ایشان بلافاصله با یک حکم دیگر حکم اولشان را نقض می‌کنند. ایشان در رد حکم اولشان می‌نویسند:

اما خود مارکس و انگلس با بیان درک مادی تاریخ اساس این ایدئولوژی را بنا نمودند.

اگر آقای کاوه به همین حد اکتفا می‌کرد، گرچه با اشکال ولی میشد سر و ته موضوع را یک جور می‌آورد. ولی آقای کاوه که محقق عمیق و دقیقی هستند می‌خواهند حق مطلب را ادا کنند تا مگر نکته‌ای ناروشن مانده باشد ایشان می‌فرمایند:

اما آنها با بیان دیدگاه ماتریالیستی تاریخ، با تدوین برنامه و سیاست پرولتری در دوران خود، و با تدوین آنچه که به کمونیسم علمی معروف است، اساس ایدئولوژی جدیدی را بوجود آوردند که بعد ها در جریان مبارزات و انقلابات کارگری و توده‌های قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم و مبارزات ضد استعماری گسترش و تکامل یافت.

آقای کاوه می‌پذیرند که مارکس و انگلس اساس، به قول ایشان، ایدئولوژی پرولتری را بوجود آوردند. تازه گویا آنها این اساس را در اساس ایدئولوژی و ایدئولوژی پی‌ریختند. و آن در سال ۱۸۴۷ نوشته شده بود. تا سال ۱۸۸۳ که مارکس زنده‌است و تا سال ۱۸۹۵ که سال مرگ انگلس است، این دو عرضه‌ی آنرا ندارند که آن اساس را به ایدئولوژی تبدیل کنند و باید صبر کرد تا لنین و ماثو و... بیایند تا آن ایدئولوژی را بوجود آورند. تازه خود شما، آقای کاوه می‌فرمایید که بعد ها، یعنی بعد از مارکس و انگلس آنچه که مارکس و انگلس اساس اش را بوجود آورده بودند گسترش و تکامل یافت. آیا چیزی می‌تواند گسترش و تکامل یابد بدون آنکه وجود داشته باشد. آقای کاوه یک دلیل دیگر هم در آستین دارند و آن اینستکه: مارکس و انگلس که دانشمندان فروتنی بودند نمی‌توانستند خود ادا کنند که به تنهایی بوجود آورنده‌ی ایدئولوژی یک طبقه هستند. ولی این دانشمندان فروتن حد اقل می‌توانستند جایی بگویند یا بنویسند که اساس این ایدئولوژی را آنها ریخته‌اند. شاید هم نمی‌دانستند چه کرده‌اند و تاریخ می‌بایست منتظر می‌ماند تا کسی چون آقای کاوه پیدا شود و به جهان اعلام دارد: مارکس و انگلس ایدئولوژی پرولتری را بوجود نیاوردند. آنها فقط اساس آنرا ریختند. آقای کاوه یک کم لطفی هم در حق بنده کرده‌اند. ایشان مرا از اینکه بالاخره ایدئولوژی پرولتری از چه زمانی بوجود آمد در بی خبری کامل نگه داشته‌اند. همچنین نمی‌دانیم اگر تا سال ۱۸۹۵، سال مرگ انگلس چیزی بنام ایدئولوژی پرولتری وجود نداشته‌است، ایدئولوژی مارکس و انگلس و هم زمانان آنان در جنبشهای کارگری و سوسیالیستی چه بوده‌است؟ ایدئولوژی بورژوائی؟ ایدئولوژی خرد ه بورژوائی؟ یا ذهن خالی؟



باز
هم
کشتار
باز
هم
ارباب

بدنبال حمله مسلحانه مزدوران نقابدار به يك رستوران در شهر برلن، دکتر صادق شرفکندی دبیر اول حزب دمکرات کردستان ایران و دو تن دیگر از یاران او بنام های قنّاح عبدلی، نماینده حزب دمکرات کردستان در اروپا، همایون اردلان و همچنین نوری دهکردی، از فعالین خارج از کشور کشته شدند و عزیز غفاری از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفت و بشدت زخمی شد.

دکتر صادق شرفکندی و یارانش که از دوشنبه تا پنج شنبه ۱۴-۱۷ سپتامبر بعنوان ناظر در کنگره بین الملل احزاب سوسیالیست در برلن شرکت داشتند، پس از ختم جلسات به دیدار دوستان خود به يك رستوران رفته بودند که مورد حمله قرار گرفتند.

قاتلان سه مرد مسلح به مسلسل و کلت بوده‌اند که ابتدا بزبان فارسی به قربانیان خود ناسزا گفته و بعد آنها را به رگبار بسته‌اند. بگفته شاهدین، پس از تیراندازی يك تیر خلاص نیز به دکتر صادق شرفکندی شلیک کرده‌اند.

این حادثه جانگداز بار دیگر خشم بسیاری از هموطنان ما را در خارج از کشور برانگیخته‌است و بطوریکه شنیده میشود، اغلب سازمانها در پی آن هستند که برای جلوگیری از اینگونه اقدامات سرکوبگرانه، اقدام جمعی به عمل آورند.

وظلم طبقاتی، حفظ کنند. در این دوره، ارانی با نوشتن مقالات متعدد علمی به اشاعه ایده های سوسیالیستی در ایران کمک های شایسته کرد. (۳)

فعالتهای علمی و سیاسی ارانی و یارانش بطور مخفی ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶ شمسی)، زمانیکه تبلیغات فاشیستی در ایران تشدید پیدا کرده و رضاشاه نیز تمایلات خود را به آلمان نازی و ایدئولوژی فاشیستی بر ملا ساخته بود، پلیس مخفی رژیم، که از فاشیستهای آلمان تعلیم گرفته بود، به مخفی گاه این گروه ها دست یافت. بعد از اعتصاب دانشجویی در دانشکده پلی تکنیک تهران، پلیس طی یورش تکی ارانی و ۵۲ نفر از یاران او را دستگیر کرد (۴). با اینکه ۵ نفر در جریان بازجویی آزاد گشتند، ولی این گروه بنام (۵۳) نفر در تاریخ سیاسی ایران معروف گشت (۵). بعدها در باره جریان محاکمات و چگونگی محکومیت و حبس ارانی و یارانش بزرگ علوی، نویسنده معروف، کتابی تحت عنوان **پنجاه و سه نفر** برشته تحریر درآورد که خوانندگان بسیاری در ایران پیدا کرد.

تحقیقات و بازجویی پلیس ۱۶ ماه بطول انجامید و ۴۸ نفر از گروه پهای میز محاکمه کشیده شدند. در دادگاه اعضای گروه با اتهام تخلف از قانون «ضداشتراکی» ۱۹۳۱، تبلیغات مرام کمونیستی، ایجاد رابطه و همکاری با کمونیستها و به حبس های طویل المدت محکوم شدند. خود دکتر ارانی در دادگاه به صراحت از یاران و از مبارزات خود دفاع کرده و خفقان سیاسی، رژیم رضاشاه را محکوم کرد. در زندان رژیم کوشید به انواع مختلف با ایجاد شرایط بغایت غیر بهداشتی و فضای مرطوب و دادن شکنجه های سخت بدنی و روانی، یاران ارانی را وادار به تسلیم کند. ولی آنها اکثراً مقاومت کرده و در عوض در زندان با اعضای قدیم حزب کمونیست ایران، منجمله سیدجعفر جوادزاده (معروف به پیشه وری) آشنا شده و از مواضع و نقطه نظرات هم دیگر اطلاع یافتند. دکتر تکی ارانی با اینکه بخاطر شکنجه های زیاد مریض شده بود ولی، به قول بزرگ علوی، تسلیم رژیم نگشت و بعلت مقاومت در اسارت و حبس، تحسین دموکرات ها و کمونیستهای قدیمی، مثل پیشه وری، را برانگیخت. در اواخر سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸ شمسی) مامورین امنیتی، که در مقابل مقاومت ارانی خود را ناتوان یافته بودند، توسط احمدی، پزشک زندان، به ارانی آمپول هوا (بقولی میکرب تیفوس) تزریق کرده و بدینوسیله به زندگی پراز مبارزه این مارکسیست میهن پرست خاتمه دادند. (۶)

حزب توده در دوره اشغال ایران: ۱۳۲۰-۱۳۲۴

● بعد از اشغال ایران توسط متفقین، همانطور که اشاره رفت، بیست و هفت نفر از (۵۳ نفر) معروف «حزب توده ایران» را در پائیز ۱۳۲۰ پایه گذاری کردند. در کل اعضای این حزب را افرادی تشکیل میدادند که با خود ارانی از اروپا به ایران آمده و به زندان افتاده بودند. معروفترین آنها عبارت بودند از دکتر مرتضی یزدی (جراح)، ایرج اسکندری (وکیل)، که برادرزاده سلیمان میرزا اسکندری بود، دکتر رضارادمنش از گیلان (استاد فیزیک از دانشگاه تهران) و نولویست معروف بزرگ علوی. ریاست این گروه را سلیمان میرزا اسکندری معروف بهمهده داشت. (۷)

در کنفرانس ایالتی، که در مهر ماه ۱۳۲۱ در تهران برگزار گردید، کمیته مرکزی حزب توده ایران مرکب از ۱۵ نفر تشکیل یافت. اینان به ترتیب عبارت بودند از: شش نفر از (۵۳ نفر) معروف، دونفر از روشنفکران، که بتازگی به حزب پیوسته بودند، نورالدین الموتی (قاضی دادگستری) عضو حزب دموکرات قدیم، چهارنفر از اعضای حزب کمونیست ایران، علی امیرخیزی، از بازماندگان جنبش خیابانی در تبریز و سلیمان میرزا اسکندری، سیاستمدار کهنسال و از شاهزادگان قاجار. در این کنفرانس جمعاً ۱۲۰ نماینده شرکت کردند که هر یکی نمایندگی ده نفر از اعای حزب را بهمهده داشتند. (۸)

حزب توده ایران بلافاصله به فعالیت پرداخته و رفته رفته یکی از

پنجاه سال در تلاطم مبارزه

پنجاه سال در تلاشی بقاء

مقدمه تاریخچه حزب توده ایران (۱۳۲۰-۱۳۷۰)

باقراسیدن شهریور ۱۳۷۰، پنجاه سال از تاریخ ایجاد حزب توده ایران گذشت. تشکیل این حزب و مسیر تکاملی آن بدون شك یکی از مهمترین رویدادهای تاریخی معاصر سیاسی ایران محسوب میشود. در این امر، بویژه در باره تأثیرات متنوع و فراگیر این حزب در شعوب و جنبه های مختلف جامعه سیاسی ایران، شاید اکثر مورخین سیاسی و بویژه مارکسیست های ایران متفق القول باشند. سیاست ها و فعالیت های این حزب نشان چشمگیر خود رانه تنها در جریانات سیاسی و پروسه تکاملی جنبش چپ ایران بجا گذاشته بلکه در کلیت رویدادهای تاریخ پنجاه سال گذشته ایران تأثیر بسزا و حتی بعضی مواقع نقش تعیین کننده داشته اند. از این شماره میز گرد، نگارنده به بررسی کامل زمینه تاریخی تولد، رشد و مسیر تکاملی این حزب در پنجاه سال گذشته میپردازد. در تهیه این نوشته، که به بعدها بصورت کتاب منتشر خواهد یافت، نگارنده در درجه اول از منابع خود حزب و در درجه دوم از منابع غیر حزبی، منجمله انتشارات احزاب دیگر و یا از آثار مورخین سیاسی معاصر ایران (مخالف و موافق حزب)، استقاده کرده است. از کلیه علاقمندان تاریخ معاصر ایران، بویژه آنها نیکه به سرنوشت چپ ایران بطور فعال می اندیشند، دعوت میکند که انتقاد و ارائه اطلاعات و نظرات در جزئیات و وقایع و سرگذشت سیاسی دست اندرکاران این حزب نگارنده را یاری دهند تا در آینده این نوشته بصورت یک کتاب جامع تر در اختیار علاقمندان تاریخ سیاسی ایران قرار گیرد.

شهریور ۱۹۷۰

زمینه تاریخی: ارانی و حزب توده؛ ۱۳۰۰-۱۳۱۹

■ در شهریور ۱۳۲۰-۱۹۴۱ میلادی، بعد از اشغال ایران توسط نیروهای متفقین و خلع رضا شاه، بیست و هفت نفر از پیروان دکتر تکی ارانی، که تازه از زندان آزاد شده بودند، به تشکیل حزب توده ایران اقدام نمودند.

تکی ارانی، که در جنبش معروف مردم ایران قرارداد (۱۹۱۹) (۱۲۹۸ شمسی) انگلیس شرکت کرده و در جریان خیزش شیخ محمد خیابانی نیز فعالیت کرده بود، بعد از شکست جنبش خیابانی در ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ شمسی) به آلمان رفته و در آنجا مشغول به تحصیل علم فیزیک گشت. (۱)

در جریان تحصیل و بعداً تدریس در آلمان، تکی ارانی به ایدئولوژی مارکسیسم روی آورده و در بیداری جوانان و دانشجویان ایرانی مقیم آلمان در باره دیکتاتوری پهلوی، تبلیغ و اشاعه آرمانهای سوسیالیستی و جنبشهای استقلال طلبانه مشرق زمین نقش بزرگی بازی کرد. در مدت اقامت خود در آلمان، ارانی مقالات متعددی در رابطه با مسائل میهنی و ایدئولوژیکی به رشته تحریر در آورد که در آلمان در برخی از نشریات فارسی زبان، منجمله در فرنگستان، بچاپ رسیدند. (۲)

در سال ۱۹۳۰، تکی ارانی همراه چندین نفر از یاران خود به ایران برگشت تا مارکسیسم را در ایران اشاعه داده و زمینه را برای ایجاد سازمانهای کمونیستی فراهم آورد. در این زمان رضاشاه، در نتیجه یورشهای پی در پی علیه حزب کمونیست ایران، موفق شده بود که با دستگیری رهبران حزب کمونیست ایران تشکیلات آن حزب را با کمک فاشیستهای طرفدار آلمان در ایران از بین ببرد. در سال ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ شمسی)، با گذراندن قانون «ضداشتراکی» و منع هرگونه فعالیت سوسیالیستی در ایران، رژیم رضاشاه جلو هر نوع فعالیت سیاسی و دموکراتیک را گرفته بود. بدین جهت ارانی و یارانش دست به تشکیل محفلهای کوچک و مخفی زده و علیرغم خفقان شدید پلیس موفق شدند که مجله **دنیارا** بصورت غیرعلنی منتشر کرده و بدینوسیله بتوانند «سنن تاریخی حزب کمونیست ایران» را در مبارزه «علیه دیکتاتوری

قویترین احزاب در ایران تبدیل گشت. در ۱۳۲۰-۱۳۲۱، ارگان مرکزی حزب توده روزنامه سیاست بود. در نخستین شماره این روزنامه، که در تاریخ سوم اسفند ۱۳۲۰ انتشار یافت، مرامنامه حزب نیز به چاپ رسید. مطالعه این مرامنامه بروشنی نشان میدهد که حزب توده ایران از نظر اصول سیاسی و مرامی، یک سازمان ضدفاشیستی و دمکراتیک بود که در مسائل و امور بین المللی، از شوروی جانبداری میکرد. (۹) سردبیر سیاست عباس اسکندری (از خویشان سلیمان میرزا اسکندری) بود. در این زمان به غیر از روزنامه سیاست، حزب توده روزنامه دیگری را نیز با اسم مردم منتشر میساخت که عمدتاً مواضع و فعالیتهای ضدفاشیستی حزب را منعکس میساخت (۱۰).

این روزنامه بخاطر اخذ مواضع ضد آلمان هیتلری و گزارشات جامع راجع به نبرد استالینگراد خوانندگان زیادی پیدا کرده بود. در این زمان اعضای هیئت رهبری حزب عبارت بودند از نورالدین الموتی، ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی. از ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳، حزب توده اقدام به استحکام پایه های تشکیلاتی خود کرده و نتیجتاً در شهرستانهای ایران نیز پایه گرفت. در این دوره و همچنین در جریان سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵، حزب توده توانست اعضای سرشناس احزاب مختلف نیمه سوسیالیستی را بخود جلب کند. معروفترین این افراد عبارت از فریدون تولی و یارانش از شیراز، پروین گنابادی از مشهد و تقی فدakar از اصفهان بودند (۱۱).

همانطور که انتظار میرفت، پایه های حزب سوسیالیست (شهیدزاده)، حزب آزادی (حسن ارستجانی) و شعبه تهران حزب سوسیالیست (ابوالفضل لوسانی) در سال ۱۳۲۵ به حزب توده پیوستند. در همان سال انشعاب بزرگی در درون حزب مبین (عبدالقدیر آزاد) نیز بوقوع پیوست و شعبات این حزب در رشت و گرگان و خراسان به حزب توده ایران پیوستند. (۱۲) حزب توده یک حزب ضدفاشیستی و طرفدار اتحاد جماهیر شوروی بود. بغیر از پایه های وسیع در بین روشنفکران، این حزب پایه های وسیعی در درون کارگران نیز پیدا کرد. در بهار ۱۳۲۳ «شورای مرکزی کارگران و زحمتکشان ایران» توسط حزب توده بوجود آمد که رهبری آن به رضا روستا محول گردید. ارگان این سازمان ظفر بود و علی البدل این روزنامه به اسم بشر، ویژه اتحادیه روزنامه رهبر، ارگان مرکزی حزب، بجای روزنامه سیاست، ارگان قبلی، شروع به انتشار کرد. این روزنامه که خوانندگان زیادی پیدا کرد در سال ۱۳۲۳ به عضویت جبهه آزادی در آمد. (۱۴)

بعد از برگزاری کنفرانس ایالتی و انتشار رهبر و جلب بخشهایی از اعضای دیگر احزاب، رهبری حزب توده در فروردین ۱۳۲۲ دست به ایجاد سازمان جوانان حزب توده ایران زد. در همان سال با استحکام و گسترش بیشتر، حزب اقدام به ایجاد اتحادیه های دهقانی، بویژه در آذربایجان و تشکیلات دمکراتیک و «زنان ایران» در تهران نمود. در اوائل همین سال حزب توده، با شرکت فعال در انتخابات مجلس چهاردهم، موفق شد که هشت نفر از کادرهای فعال خود را بدرون مجلس بعنوان نماینده روانه سازد. نمایندگان حزب توده در داخل مجلس «فراکسیون حزب توده» را بوجود آوردند. (۱۵)

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، حزب توده قانون اساسی ایران را قبول داشته و خواهان اجرای مفاد آن بر مبنای اصول یک برنامه دمکراتیک و ضد فاشیستی بود. این حزب را در آنزمان (ازبدو تشکیل تا چند ماه بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۲۴) مورد مطالعه قرار دهیم متوجه می شویم که حزب توده اساساً جامعه ایران را یک جامعه عقب مانده ارزیابی کرده و معتقد بود که توده ها در عمل «آماجی» برای پذیرفتن یک برنامه «سوسیالیستی-انقلابی» را ندارند. بخاطر همین شناخت و تحلیل، اکثر رهبران حزب توده از طرح مقولات مبرم کمونیستی در انتشارات حزبی خودداری میکردند. (۱۶)

حزب توده در سیاست خارجی «متکی بخود» نبود. دنباله روی از شوروی در این دوره از خصوصیات مهم این حزب بود. در این امر بعضی

مواقع مبالغه هم میکرد. مثلاً در جریان ۱۳۲۳، وقیحه در مجلس چهاردهم مسئله نفت بیک مسئله حاد تبدیل گشته بود، حزب توده خواهان اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی بود. (۱۷) بالین خواست نمایندگان حزب توده عملاً خود را با نمایندگان طرفدار آمریکا و انگلیس، که معتقد بودند که امتیازات نفت باید به آمریکا و انگلیس اعطاء گردد، در یک ردیف قرار دادند. بدین وسیله نمایندگان حزب توده در موضع مخالف دکتر مصدق در مجلس چهاردهم قرار گرفتند. (۱۸) در حالیکه دکتر مصدق در این زمان لایحه منع دادن اعتبار امتیازات به کشورهای خارجی را در مجلس چهاردهم مطرح ساخته و موفق شد این لایحه را بنفع مردم از مجلس بگذرانند. (۱۹) بعد از اینکه این لایحه از مجلس گذشت، شوروی نیز خیالش راحت شد و سرگمی کفتارآدزه، نماینده شوروی که در اوائل پائیز ۱۳۲۲ به ایران آمده بود تا از دادن امتیاز استخراج نفت در ایالات شمالی ایران بوسیله دولت ایران به نیروهای خارجی، مخصوصاً آمریکا جلوگیری کند، رهسپار شوروی گشت. (۲۰)

این درست است که در آن زمان شوروی در مقایسه با آمریکا و انگلیس یک کشور مترقی و پیشرو محسوب میشد ولی رهبری حزب توده با پیشنهاد اعطای امتیاز استخراج نفت در شمال کشور به شوروی خود را با دیگر نیروهای سلطنت طلب و محافظه کار، که در ایران برای متفقین «حق» و «مقامی» قائل بودند، در یک ردیف قرار داد.

حزب توده و جنبش دمکراتیک آذربایجان: ۱۳۲۴-۱۳۲۵

● مضافاً، حزب توده در این دوره به خواسته های اقلیت ها و اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» تاکتیکی برخورد کرده و بطور استراتژیکی از حقوق ملیت ها پشتیبانی نمیکرد. بدین جهت، زمانیکه جریانات مبارزاتی در آذربایجان و کردستان در زمستان ۱۳۲۴ بمراحل حساسی رسید، حزب توده نه تنها دچار بی برنامه گی گشت بلکه با اتخاذ مواضع التقاتی و سیاست های ناروشن باعث سردرگمی در بین نیروهای ملی و دمکراتیک نسبت به وقایع آذربایجان و کردستان گردید. ترکیب رهبری حزب و سطح دانش آن از مسائل ملی حتماً نقش بزرگی در اتخاذ مواضع حزب نسبت به جریانات آذربایجان و کردستان در این دوره بازی کرد.

با اینکه بیشتر مؤسسين حزب پیروان تقی ارانی بودند ولی حزب توده در حقیقت یک حزب مارکسیست-لنینیستی نمیتوانست محسوب گردد. پلانفرم حزب در این زمان فقط خواسته های دمکراتیک و ضد فاشیستی حزب را مطرح میساخت. از طرف دیگر رهبری حزب کیفیت یک حزب سرتاسری و کشوری نداشت و بدین جهت حزب توده نتوانست مارکسیست های قدیمی را که عمدتاً از درون اقلیت های ملی، بویژه آذری ها، برخاسته بودند به خود جلب کند. اکثر اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران که بعد از خلع و تبعید رضاشاه از زندان آزاد شده و در این دوره (۱۳۲۰-۱۳۲۴) در صحنه سیاسی ایران حضور فعال داشتند نه تنها هیچگونه همکاری با حزب توده نداشتند بلکه اختلافات اصولی و کشمکش هائی نیز با رهبری حزب داشتند. یکی از اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران که در این زمان در جنبش کمونیستی ایران نقش مهمی بازی میکرد سید جعفرپیشه وری (جوادزاده) (۲۱) بود که از اول نه تنها به حزب توده پیوست بلکه در مواقعی نیز به مخالفت جدی برخاسته و رهبری حزب را در روزنامه آژییر بیاد انتقاد گرفت.

وقیحه بزرگ علوی یکی از پیروان تقی ارانی کتاب معروف خود پنجاه و سه نفر را انتشار داد، روزنامه آژییر (به سردبیری پیشه وری) در انتقاد شدید از این کتاب خاطر نشان ساخت که این کتاب فقط «تجربیات یک فرد» را منعکس میکند. تقی ارانی یک «مارکسیست روشنفکر» بود ولی طرفداران او، که به اسم «۵۳ نفر» معروف شده واکثراً از بانیان حزب توده هستند، «چنان مقامی» را دارا نیستند. اینان یک عده

روشنفکرانی هستند که چندین کتاب خوانده و «تصادفاً» در نتیجه يك اعتصاب به زندان افتاده بودند. جای تعجب است که نویسنده (بزرگ علوی) در تعریف و تمجید از این روشنفکران، مقام آنان را به عرش اعلا میرد. این جوانان شاید آدمهای «بائیتی» باشند ولیکن قادر نیستند که يك «جنبش سیاسی» را رهبری کنند (۲۲).

اساس اختلافات پیشه وری با حزب توده را اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» تشکیل میداد. رهبری حزب درك بسیار نازل و سطحی از مسئله ملیت ها در ایران داشته و به این مسئله که ایران يك كشوری كثیرالمثله است تاكیدی برخوردار میکرد. (۲۳) رهبران حزب به نامالیفات و تبعیضاتی که اقلیت های ملی با آنها روبرو میشدند، بی توجهی کرده و برنامه حزب که از طرف اولین کنفرانس موقتی در ۱۳۲۳ منتشر گشت، مسئله ملیت ها و مشکلات اقلیت های زبانی را ندیده گرفته و روزنامه های حزب بعمد توجه به مسائل ملی، ایالتی و محلی بیشتر به مسائل طبقاتی و اختلافات مربوط به آن پرداخت. مطالعه نوشته های بعضی از رهبران این حزب بخوبی نشان میدهد که اینان حتی زبان آذری را يك «لهجه محلی» تصور کرده و بهیچ وجه وجود ملیت های مختلف را در چهارچوب ایران قبول نداشتند. آنها به جهت ضعف تئوریک و کم دانشی ایران را که يك کشور كثیرالمثله است، فقط از بعد طبقاتی دیده و تمام ایرانی ها را متكلمین يك زبان (فارسی) با لهجه های مختلف قلمداد میکردند. (۲۶) فقط روزنامه ظفر، ارگان شورای متحده کارگری تحت سردبیری رضا روستا به مسئله ملی توجه نسبی نشان میداد. بقیه رهبری در حد عالی به مسئله ملیت ها خیلی برخوردار تاكیدی داشتند. (۲۷)

مبارزات پیشه وری در اواخر سال ۱۳۲۳ علیه مواضع رهبری حزب توده تشدید یافت. او با درج يك سری مقالات در روزنامه آذری در باره امکان وجود يك حزب سرتاسری در ایران به انتقادات خود از حزب ابعاد جدیدی بخشید. در این مقالات پیشه وری بعد از تشریح شرایط سیاسی - فرهنگی ایران، اوضاع بین المللی خاطر نشان ساخت که حزب توده شرایط يك حزب تمام عیار و سرتاسری را ندارد. او گفت که چنانچه در آینده يك حزب واقعی بخواید سرتاسری گشته و به يك حزب تمام عیار طراز نوین تبدیل گردد باید مسئله ملیت ها را در سرلوحه پلتفرم سیاسی و دراز مدت خود قرار داده و از مبارزات ملی پشتیبانی کند. پیشه وری تاكید کرد که تا زمانیکه حزب توده علیه فاشیسم، توده ها را بسیج کرده و هدفش جلوگیری از بازگشت فاشیسم بود يك حزب واقعی محسوب میگشت. ولی بعد از پایان جنگ جهانی و شکست فاشیسم، حزب توده میبایست تاكید را نه بر اصل مبارزات طبقاتی، بلکه بر اساس پشتیبانی استراتژیکی از «حق تعیین سرنوشت ملی» قرار میداد. به نظر پیشه وری حزب توده فاقد این نوع کیفیت در رهبری بوده و از مسئله ملیت ها پشتیبانی نیم بند و تاكیدی میکرد است. (۲۸)

بالاخره در بها و تابستان ۱۳۲۴ و قیقه مبارزات دموکراتیک در آذربایجان، بویژه بعد از رد اعتبارنامه نمایندگی پیشه وری به عنوان نماینده اول تبریز از طرف مجلس چهاردهم، تشدید یافت حزب توده نتوانست ابتکار عمل را در دست گرفته و خود را در رأس مبارزات ملی وضد استبدادی مردم آذربایجان قرار دهد. روی این اصل، زمانیکه پیشه وری بعد از رد اعتبارنامه اش به تبریز برگشته و با کمک یاران قدیمی خود به ایجاد «فرقه دموکرات آذربایجان» (۲۹) اقدام کرد، بخش حزب توده در تبریز که پایه های توده ای خود را بسرعت داشت از دست میداد، عملاً منحل گشته و بخشی از رهبران آن به «فرقه دموکرات» پیوست.

بخش حزب توده در تبریز در اواخر سال ۱۳۲۱ از وحدت سه گروه تشکیل یافته و بسرعت گسترش یافته بود. این سه گروه عبارت بودند از روشنفکران آذری، بعضی از ارمنه تبریز، که افکار سوسیالیستی داشتند، و بخشی از مهاجرین آذری. با پایان سال ۱۹۲۱ شماره اعضای حزب توده در آذربایجان نزدیک به ۱۲۰۰۰ نفر رسید. (۳۰) در این دوره روزنامه محلی حزب به اسم آذربایجان توانست در شهرهای مختلف آذربایجان،

منجمله اردبیل، مراغه، زنجان، میانه و سراب نیز مراکز خود را دایر کند. (۳۱) سردیر آذربایجان علی شیبستری بود. شیبستری که از فعالین دوره خیابانی در تبریز بوده، بعد از شکست قیام خیابانی و قیام لاهوتی به شوروی پناهنده شده و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به ایران برگشته و در تبریز دوباره به فعالیت سیاسی روی آورد.

در دیماه ۱۳۲۴، در زمانیکه اختلافات رهبری حزب توده با دموکرات های آذربایجان بمرحله شدیدی رسیده بود، رهبری حزب در کنگره ایالتی خود در تبریز، شیبستری را بخاطر اینکه از اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» دفاع کرده و زبان آذری را به عنوان «لهجه محلی» قبول نداشت، از حزب اخراج کرده و اسم روزنامه محلی حزب را نیز از آذربایجان به خاورنو تغییر داد. شیبستری بعد از اخراج از حزب، «انجمن آذربایجان» را بوجود آورده و با انتشار روزنامه آذربایجان به تبلیغ و حفظ زبان و فرهنگ آذری ادامه داد. (۳۲) بعد از تشکیل «فرقه دموکرات» و استقرار دولت آذربایجان روزنامه آذربایجان به ارگان رسمی دولت پیشه وری تبدیل شد. اختلافات حزب توده و فرقه دموکرات روی مسال ملی بویژه مسئله اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» هم چنان بعد از بیست و يك آذر ۱۳۲۴ و پیروزی دموکرات ها ادامه یافت. بطوریکه بعد از استقرار دولت دموکرات ها، تنها فردیکه بین اعضای رهبری حزب توده در کابینه پیشه وری صاحب سمت مهمی شد محمد بیریا (۳۳) بود. این امر نشان میدهد که حزب توده در جریان ماههای مهر و آبان و آذر سال ۱۳۲۴ بسرعت پایه های توده ای خود را در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان از دست داده و دچار بی عملی گشته و در مقابل رشد سریع جریانات ابتکار عمل را از دست داده بود. نتیجتاً زمانیکه، بعد از یکسال، ارتجاع بسرکردگی دولت قوام السلطنه با یورش خود جنبش آذربایجان را مورد سرکوب قرار داده و حزب توده به بیعملی خود ادامه داده و نتوانست در روزهای آذر ۱۳۲۵ نقش مهمی را ایفاء کند.

زیر نویس

۱- درباره زندگی سیاسی و فعالیتهای علمی ارانی مراجعه کنید به:

- رضاردمنش، «دکتر تقی ارانی»، نامه مردم، شماره ۳ (دیماه ۱۳۲۸)، صفحات ۸-۱

- نورالدین کیانوری، «دکتر تقی ارانی»، دنیا، شماره ۴ (پاییز ۱۳۴۲)

- الف. مسعود، «ارانی»، ماهنامه مردم، شماره ۶، (دی و بهمن ۱۳۴۸).

۲- مجله فرنگستان را دانشجویان ایرانی مقیم آلمان (برلین) منتشر میساختند. بیشتر از دوازده شماره منتشر نشد. دوره انتشار این مجله سال ۱۳۰۳-۱۳۰۴ بود. افراد دیگری که به غیر از ارانی با این مجله همکاری میکردند، عبارتند بودند از:

غلامحسین فروهر، محمد علی جمال زاده، علی اردلان و مشفق کاظمی. به غیر از مجله فرنگستان، ارانی در این سالها در نشریات دیگر، منجمله ایرانشهر، که به مدیریت حسین کاظم زاده در برلین منتشر میشد، نیز مقالاتی چاپ کرد. ایرانشهر یکی از بهترین مجلات فارسی بود و در مدت چهار سال انتشار (۱۳۰۰-۱۳۰۵)، توانست با مقالات تحقیقی و ادبی و تاریخی، کمک بزرگی به پرورش افکار دانشجویان ایرانی در اروپا بنماید. از نویسندگان معروف این مجله میتوان از دکتر رضازاده شفق، رشید یاسمی، محمود فنی زاده و خود کاظم زاده، نام برد، رجوع کنید به یحیی آرین پور، تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی، در دو جلد، تهران، ۱۳۵۶، جلد دوم، صفحات ۲۳۳-۲۳۵.

۳- از معروفترین آثار ارانی که در این دوره، از او در مجله دنیا چاپ شد، میتوان از سری مقالات «ماتریالیسم تاریخی»، «دانش و عناصر ماده»، «بشر از نظر مادی» و «زنان و ماتریالیسم» نام برد. در اثر معروفش (بشر از نظر مادی) ارانی به شیوه رسا و سلیس کتاب معروف فردریک انگلس به اسم، اصل خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، را خلاصه کرده و نتیجه گیری کرد که در صورت بندی اقتصادی - اجتماعی جامعه (شیوه تولید)،

شئون سیاسی، فرهنگی، حقوقی اجتماعی وایدئولوژیکی روینای جامعه را شکل داده و تکامل میبخشد. برای اطلاعات بیشتر در باره آثار ارانی مراجعه کنید به بصیر، «برخی مشخصات سبک ارانی در ترویج افکار مارکسیستی در ایران»، مجله دنیا، جلد دوم، شماره ۴ (۱۳۳۷) صفحات ۹۴-۱۰۰.

۴- بعد از دستگیری (۵۳) نفر، پلیس گروه را به انتشار «اعلامیه روزماه مه» و سازماندهی اعتصاب در دانشکده پلی تکنیک و ترجمه «آثار ملحد» منجمله کتاب کاپیتال کارل مارکس، متهم ساخت.

۵- از ۵۳ نفر، پنج نفر از بازجوئی آزاد گشتند. بعد از محاکمه سه نفر حکم محکومیت دریافت نکردند ولی بقیه یعنی ۴۵ نفر به زندانهای طویل المدت و کوتاه مدت محکوم گشتند. اطلاعات در مورد سابقه فعالیت های سیاسی ۵۳ نفر از منابع زیر اتخاذ گشته است:

- بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر، تهران ۱۳۲۳،

- گزارش کنسول انگلیس به وزارت امور خارجه بریتانیای کبیر، محاکمه پنجاه و سه نفر، F.O.371/Persia 1938/34-21890

- روزنامه اطلاعات، شماره های یازدهم تا بیست و ششم ماهیان ۱۳۱۶.

۶- به غیر از ارانی از (۵۳) نفر شخصیهائی که بعد ها در تاریخ سیاسی ایران بویژه در تشکیل حزب توده و سندیکاهای کارگری در دوره جنگ جهانی و بعد از آن نقش بازی کردند، عبارت بودند از:

- احسان طبری، محقق، و مورخ معروف، بعدها از رهبران حزب توده

- عبدالصمد کامبخش، بعدها رهبر و دبیر اول حزب توده،

- ایرج اسکندری، بعدها رهبر و دبیر اول حزب توده،

- بزرگ علوی، نویسنده معروف،

- رضارادمنش، بعدها دبیر اول حزب توده و

- فریدون کشاورز، دکتر اطفال، بعدها نماینده حزب در مجلس چهاردهم و در دولت ائتلافی قوام السلطنه،

- انور خامه، که بعد از شکست جنبش آذربایجان از حزب توده انشعبا کرد. در باره زندگی ساسی و فعالیت این شخصیت ها و دیگر فعالین رهبری حزب توده رجوع کنید به: E.Abrahamian ایران بین دو انقلاب، پرینستون، ۱۹۸۲، صفحات ۱۵۸-۱۶۱. (به زبان انگلیسی).

۷- سلیمان میرزا محسن اسکندری، از شاهزادگان قاجار، در جوانی به اندیشه های رادیکال روی آورده و در انقلاب مشروطیت شرکت فعال داشته است. در جریان فتح تهران و افتتاح مجلس دوم، سلیمان میرزا از بانیان حزب دموکرات ایران بوده و بعد از حمله مشترک نظامی روس و انگلیس رهبری کمیته نجات (مقاومت) ملی در تبعید را در سالهای جنگ جهانی اول بهمهده داشت. بعد از کودتای رضا خان، سلیمان میرزا، رهبری فراکسیون سوسیالیستها را در مجلس چهارم و پنجم بهمهده داشت. سال ۱۳۰۵، بعد از جلوس رضاخان به تخت سلطنتی، سلیمان میرزا تمام امتیازات اجتماعی و سیاسی و دولتی خود را از دست داده و بعد از تبعید رضاشاه به عنوان یک تاجر خرده پا امرار معاش میکرد. رجوع کنید به:

- کسروی، تاریخ هجده سال آذربایجان، صفحات ۵۴۵، ۶۳۹، ۵۰۷ و - صفائی، رهبران مشروطه، صفحات ۲۴۶، ۳۸۰، ۴۳۶، ۴۷۶، ۵۱۲، ۵۸۴ و ۶۷۴.

۸- در این کنفرانس ۳۳ نفر بعنوان ناظر از ایالات مختلف و ۸۷ نفر از تهران شرکت داشتند. اعضای شرکت کننده در این کنفرانس را روشنفکران تشکیل میدادند. در جریان یک هفته، این کنفرانس برنامه حزب را بصورت جامع تدوین کرده، اصول تشکیلاتی را «سانترالیسم دموکراتیک»، اعلام نمود. مراجعه کنید به رهبر شماره های بهمین سال ۱۳۲۱ و رضارادمنش، «سخنرانی در کنفرانس اول تهران» رهبر ۱۲ دیماه ۱۳۲۱، «برنامه حزب» در رهبر ۲۳ بهمین ۱۳۲۱. اعضای کمیته مرکزی حزب که در این کنفرانس انتخابات شدند مجموعاً ۱۵ نفر از بانیان حزب توده بودند. بغیر از سلیمان میرزا اسکندری، که به مقام دبیر اول حزب انتخاب شد، دیگر اعضای حزب عبارت بودند از: دکتر محمد بهدنامی،

دکتر مرتضی یزدی، ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، عبدالحسین نوشین، علی کوباری، نصرت اله اعزازی، ابراهیم مه آذری، رضا روستا، دکتر فریدون کشاورز، اردشیر آوانسیان، دکتر رضا رادمنش، علی امیرخیزی و ضیاءالموتی. چون اکثر این افراد در جریان دهه پر آشوب ولی نسبتاً آزاد ۱۳۲۰ نقشهای مهمی در تاریخ سیاسی ایران بازی کردند، در اینجا به معرفی کوتاه آنها می پردازیم:

● دکتر مرتضی یزدی، جزو «پنجاه و سه نفر»، پرفسور در دانشگاه تهران و از جراحان معروف ایران بود.

● ایرج اسکندری، از اعضای «پنجاه و سه نفر» برادرزاده سلیمان میرزا و پسر یحیی میرزا اسکندری، شاهزاده مشروطه طلب رادیکال قاجار بود. ایرج تحصیل کرده دارالفنون و دانشگاه پاریس بود. بعد از بازگشت به ایران، یکی از گردانندگان مجله دنیا بود. در زمان انتخابش به کمیته مرکزی، او سردبیر روزنامه رهبر (ارگان حزب) بود.

● نورالدین الموتی، قاضی دادگستری از الموت، از اعضای حزب دموکرات در دهه ۱۲۹۰ بود. بعد از ظهور رضاخان، الموتی بمدت کوتاهی بخاطر فعالیت هایش در دهه ۱۳۱۰، به زندان افتاد. او بعداً در سال ۱۳۱۶ به خاطر داشتن افکار اشتراکی از طرف پلیس رضاشاه دوباره دستگیر شده و بزندان افتاد. او جزو «۵۳» نفر نبود.

عبدالحسین نوشین، از مشهده، از دوستان نزدیک گروه ارانی، معروفترین کارگردان تئاتر بود. در جوانی بطور فعال در قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان شرکت کرده و بعدها بعنوان بهترین محصل از طرف دولت به فرانسه فرستاده شد که در امور تئاتر به تحصیل ادامه دهد. نوشین در اروپا به افکار مارکسیستی روی آورده و در جریان دستگیری «۵۳» نفر با اینکه با گروه پنجاه و سه نفر، رابطه نزدیک داشت ولی بزندان نیفتاد. چون در همان زمان نوشین بعنوان نماینده کارگردانان تئاتر ایران برای شرکت در یک کنگره جهانی به اروپا رفته بود.

● علی کوباری، از بقایای جنبش کارگری اوایل دهه ۱۳۰۰، از اهالی رشت و از کارمندان اداره مخابرات بود. او قبلاً در جنبش جنگل بطور فعالانه شرکت کرده و از کادرهای فعال حزب کمونیست ایران در بسیج دهقانان گیلان بود.

● نصرت اله اعزازی، کارمند دولت، قبلاً در درون اتحادیه های کارگران اوایل دهه ۱۳۰۰، شرکت کرده و جزء «۵۳» نفر بود.

● ابراهیم مه آذری، از خانواده مشروطه طلب آذربایجان، بعدها در اتحادیه های کارگری فعالیت کرده و در دهه ۱۳۱۰ به زندان افتاده بود. او قبل از دستگیری کارگر کارخانه فشنگ سازی در نزدیکی تهران بود.

● رضا روستا یکی از مهمترین شخصیهائی تاریخ جنبش اتحادیه های کارگری ایران، پسر یک دهقان از اهالی گیلان بود. روستا از اعضای حزب سوسیالیست اوایل دهه ۱۳۰۰ بود. او بعد از عروج رضاشاه بعنوان کادر فعال سازمان جوانان حزب کمونیست ایران به مسکو رفته و در آنجا به تحصیل مشغول شد. در ۱۳۰۸، از طرف کمیته مرکزی برای کارین کارگران به ایران فرستاده شد. روستا در جریان فعالیت در سال ۱۳۱۰ بعد از تصویب قانون سیاه ضد کمونیستی، دستگیر شده و به ده سال زندان محکوم گشت. بعدها او در زندان با اعضای محبوس «۵۳» نفر آشنا شد.

● دکتر فریدون کشاورز، دکتر طب در دانشگاه تهران، فرزند یک تاجر گیلانی بود. کشاورز تحصیلات خود را در پاریس به اتمام رسانید. بعد از خلع و تبعید رضاشاه، کشاورز توسط سلیمان میرزا به حزب توده معرفی شد.

● اردشیر آوانسیان، از ارامنه ایران، قبلاً در اوایل دهه ۱۳۱۰ رهبر سازمان جوانان حزب کمونیست ایران بود. اردشیر قبلاً از کادرهای سازماندهی اتحادیه های کارگری بود. بعد از دو سال تحصیل در مسکو و بازگشت به ایران، دستگیر گشته و به یازده سال حبس محکوم گشت.

او نیز مثل روستا بعدها در زندان با «۵۳» نفر آشنا شد. آوانسیان کتابهایی

درباره مارکسیسم نوشته و بعد از تشکیل حزب توده، یکی از برجسته ترین تئوریسین های حزب محسوب میشود.

● رضارادمنش، از تحصیلکرده های فرانسه در علم فیزیک بود. با اینکه از خانواده فئودال بود، ولی در ایام جوانی به جنگلی های گیلان کمک کرده و سپس به حزب سوسیالیست پیوسته بود. در زمانیکه در اروپا مشغول تحصیل بود، ارانی را ملاقات کرده و تحت تاثیر او به تعالیم مارکسیستی روی آورده و بعدها جزو (۵۳) نفر به پنج سال حبس محکوم گشت. بعد از تشکیل حزب توده، رادمنش بخاطر انتشار روزنامه مردم بین جوانان شهرت یافت.

● علی امیرخیزی، از مسن ترین اعضای کمیته مرکزی، از فعالین سیاسی قدیم ایران بود. برادر امیر خیزی از سردبیران روزنامه تجدد در دوره حکومت شیخ محمد خیابانی در تبریز (۱۲۹۹) بود. خود امیر خیزی در آن زمان یکی از اعضای فعال جنبش جنگل بوده و بعد از شکست جنبشهای جنگل در گیلان و خیابانی در تبریز، به حزب سوسیالیست پیوسته بود. در آغاز دهه ۱۳۱۰ به عضویت حزب کمونیست ایران در آمده و در جریان فعالیت در جهت تشکیل اتحادیه معلمین موقتاً به زندان افتاده بود. امیرخیزی در آغاز دوره آزادیهای دموکراتیک، در يك کارخانه قوطی سازی مشغول کار بود، که به عضویت حزب توده در آمد.

● ضیاءالموتی، برادر نورالدین الموتی، از کارمندان رتبه دوم وزارت راه در مازندران بود. او نیز قبلاً در حزب سوسیالیست در اوایل دهه ۱۳۱۰ عضویت داشته و جزو (۵۳) نفر به ده سال زندان محکوم گشته بود.

درباره بیوگرافی اعضای کمیته مرکزی حزب توده در آغاز تشکیل، نویسنده به غیر از شماره های مختلف روزنامه های سیاست، مردم، رهبر، ظفر دوره ۱۳۳۱-۱۳۲۲، و مجله دنیا، دوره ۱۳۳۲-۱۳۵۶، از منابع زیرین نیز استفاده کرده است:

- گزارش از طرف نماینده انگلیس در تهران به وزارت امور خارجه بریتانیای کبیر:

«یادداشتی در باره کنگره حزب توده

(F.O.371/Persia 1944/34-40187)

- الف. مسعودی، «زنگهای خطر»، اطلاعات، ۱۱ شهریور ۱۳۲۲،

- دکتر داریا، «کمونیسم ایرانی»، ایران ما، ۲۰ مرداد ۱۳۲۲،

- الف محمودی، «ایران دموکرات»، تهران، ۱۳۲۴،

- انور خامه، پنجاه و سه نفر، تهران ۱۳۶۰ و منابع مذکور در پاورقی شماره ۶

۹- برای اطلاعات کافی درباره مرانامه حزب به منابع زیر مراجعه کنید:

- حزب توده، «برنامه موقت حزب»، سیاست، چهارم اسفند ۱۳۲۱،

- عبدالصمد کامبخش، «درباره تاریخ حزب توده»، دنیا، سال هفتم (بهار ۱۳۴۵)، صفحات ۴۸-۶۸.

- عبدالصمد کامبخش، «تشکیل حزب توده»، دنیا، سال هفتم (پائیز ۱۳۴۵)، صفحات ۲۴-۳۶.

- عباس اسکندری، تاریخ مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۲۲، جلد اول، صفحات ۱۳-۱۵

- بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر، تهران، ۱۳۲۲، صفحه ۱۸۹.

۱۰- در دوره ۱۳۲۱-۱۳۲۴، که دوره گسترش و بسط حزب محسوب میشود حزب توده در شهرهای بزرگ ایران شاخه های خود را ایجاد کرده و موفق به انتشار دوازده روزنامه مهم گردید که عبارت بودند از:

- رهبر، مردم، رزم در تهران - صورت، در رشت

- راستی، در مشهد - صفا، در ساری

- آذربایجان، در تبریز - گرگان، در مازندران

- چودت، در اردبیل - پیستون، در کرمانشاه

- رهنما، در همدان - آهنگر، در اصفهان

- سروش، در شیراز - رهبر یزد، در یزد.

برای اطلاعات جامع درباره انتشار این روزنامه ها در این دوره مراجعه

کنید به Abrahamian، همانجا، صفحات ۲۹۰-۲۹۹
۱۱- همانجا، صفحات ۲۹۵-۲۹۶، ۳۰۱، ۳۱۱ و ۳۳۳.

۱۲- همانجا، صفحات ۳۳۰ به بعد.

۱۳- در جریان سال ۱۳۲۳، زمانیکه حزب توده پایه های وسیع خود را در شهرهای ایران بسط میداد، گروهی از فعالین با تجربه اتحادیه های کارگری دهه ۱۳۰۰ با پشتیبانی حزب توده، موفق به ایجاد "شورای مرکزی اتحادیه های کارگران و کشاورزان ایران" شدند. این شورا بزودی توانست نزدیک به شصت اتحادیه کوچک کارگری از شهرهای مختلف ایران را به عضویت خود در آورد. در پایان سال ۱۳۲۳، طبق منابع دولتی انگلیس، شماره کارگرانیکه به عضویت اتحادیه های عضو شورا در آمده بودند، نزدیک به صد هزار نفر میرسید. رجوع کنید به "گزارش کنسول انگلیس در مشهد"، از هفتم ماه مه تا ۲۳ ماه ژوئن سال ۱۹۴۳،

F.o. 371/Persia, 1943/34-35061

و "گزارش کنسول انگلیس در تبریز" از ۵ ژوئن تا ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۴

F.o.371/Persia, 1941/34-40178

۱۴- "جبهه آزادی" بزودی یکی از بزرگترین مراکز ائتلافی اهل قلم و مطبوعات تبدیل شد. در آغاز سال ۱۳۲۵، نزدیک به پنجاه روزنامه و مجله، که عمدتاً ضد انگلیس بودند، به جبهه پیوستند. دیگر روزنامه هائیکه در این دوره به جبهه پیوستند (به غیر از نشریات حزب توده و حزب ایران) عبارت بودند از داد، داریا و فرمان.

۱۵- رجوع کنید به رضا دادمنش، "گزارش نتایج انتخابات"، رهبر، ۱۳ مرداد ۱۳۲۳.

۱۶- رجوع کنید به منابع زیر:

- حزب توده، "برنامه حزب"، رهبر، ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ شهریور ۱۳۲۳،

- احمد قاسمی، حزب توده ایران چه میگوید و چه میخواهد؟ تهران، ۱۳۲۳،

- احزاب توده و ایران، "اعلامیه مشترک"، جبهه، ۹ تیر ۱۳۲۴،

- م. پورسرتیب «زنده باد حزب توده»، جبهه، ۲ مهر ۱۳۲۵،

- رهبر، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۲۳.

- مردم، ۳۰ آذر ۱۳۲۲ و

- حزب توده «قانون اساسی»، رهبر، ۲۳ بهمن ۱۳۲۲.

۱۷- درباره بحث بزرگ در مورد مسئله نفت در مجلس چهاردهم موضع نمایندگان حزب توده در مجلس به منابع زیر مراجعه شود:

- حسین کی استوان، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد اول، تهران ۱۳۲۸، صفحات ۱۱-۱۳ و

- F.S.Fatemi و شوروی و ایران، نیویورک، ۱۹۸۰، صفحات ۶۰-۷۲ (بزبان انگلیسی).

۱۸- نمایندگان حزب توده در مجلس چهاردهم که در مورد مسئله نفت در موضع مخالف با نظر دکتر مصدق قرار گرفتند، عبارت بودند از دکتر رضارادمنش و دکتر فریدون کشاورز (از گیلان)، ایرج اسکندری و رحمان قلی خلعتیری (از مازندران)، شهاب فردوس و پروین گنابادی (از خراسان)، عبدالصمد کامبخش (از قزوین)، اردشیر آوانسیان (بعنوان نماینده مسیحی ها از شمال) و تقی فداکار (از اصفهان). رجوع کنید به مذاکرات مجلس، تهران، ۱۳۲۳. شایان تذکر است که خلعتیری بعد از انتخابات، از عضویت در حزب توده استعفا داده و از فراکسیون حزب توده نیز اخراج گشت. رجوع کنید به رهبر، ۱۹ شهریور ۱۳۲۳، رعد امروز، ۲۸ اسفند ۱۳۲۳.

۱۹- مذاکرات مجلس، تهران، ۱۱ آذر ۱۳۲۳، کی استوان، همانجا، صفحات ۱۶۷-۱۸۲ و مذاکرات مجلس، تهران، ۱۲ ذر ۱۳۲۳، صفحات ۵۶-۴۳۲.

۲۰- کی استوان، همانجا، صفحات ۱۱-۱۳ و

Fatemi، همانجا، صفحات ۶۰-۷۲.

۲۱- سیدجعفر جوادزاده (معروف به پیشه وری) در سال ۱۲۶۷ (۱۸۸۸ میلادی) در شیبستر، دهکده ای بر نزدیکی تبریز، متولد شد و در عنوان جوانی مثل عده زیادی از معاصران خود در طلب کسب دانش و معاش راهی آذربایجان روسیه شد. بعد از چند سال تحصیل و کار در باکو به معلمی استخدام شد. او در تأسیس و رشد حزب «همت» در سال ۱۲۸۳ (۱۹۰۴) در باکو نقش بازی کرده و بعدها در سازماندهی «کمیته عدالت» در سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) در کادر رهبری قرار داشت. بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، پیشه وری روزنامه حریت را در باکو به دوزبان فارسی و ترکی آذری منتشر میکرد. در سال ۱۹۱۹، پیشه وری به عنوان دبیر اول «کمیته عدالت» انتخاب شده و از آن به بعد به همکاری نزدیک با جنگلی ها و کوچک خان روی آورد. در سال ۱۹۲۰، زمانی که جنبش جنگل تحت رهبری کوچک خان موفق به آزادی بخش عمده ای از ایالت گیلان گشت، پیشه وری به عنوان یکی از اعضای ۹ نفره کمیته اجرایی و کابینه جمهوری گیلان تحت رهبری کوچک خان تعیین شد.

پس از شکست جمهوری گیلان پیشه وری به تهران رفته و در سازماندهی تعدادی از اتحادیه های کارگری، که اعتصابات موفقیت آمیزی را در سال ۱۳۲۲ انجام دادند، نقش رهبری بازی کرد. بعد از عروج رضاشاه بقله دیکتاتوری و تصویب قانون سیاه ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) پیشه وری دستگیر شده و به زندان افتاد. در زندان، پیشه وری مبارزات در اسارت روی آورده و طی تماس های ممتد با اعضای «۵۳ نفر» تحسین ارانی و رفقایش را برانگیخته و در مورد ادامه مبارزه و «نهراسیدن از مرگ» روی آنها تأثیر گذاشت.

پیشه وری بعد از اشغال ایران توسط متفقین و خلع و تبعید رضاشاه از زندان آزاد گشته، بلافاصله با انتشار روزنامه آئیر دوباره مبارزه و فعالیت پرداخت. رجوع کنید به:

- ج- پیشه وری، «سرگذشت من»، آئیر، از ۱۴ آذر تا ۱۵ دی ۱۳۲۲،
- تاریخ کوتاه حزب عدالت، آئیر، از ۲۷ مرداد تا ۱۱ آبان ۱۳۲۲،
- طوفان در آذربایجان، در مجله اطلاعات ماهانه، ۱۳ آبان ۱۳۲۴ و
- روزنامه ارس، ۱۱ دی ۱۳۲۵.

۲۲- مراجعه کنید به سلسله مقالاتی تحت عنوان «درباره کتاب پنجاه و سه نفر» آئیر، از ۲ مهر تا ۷ آبان ۱۳۲۳.

۲۳- بطور مثال، مراجعه کنید به:

- اردشیر آوانسیان، «ملت و ملیت»، رهبر، ۴ شهریور ۱۳۲۵،
- رضاهشترودیان، مسئله ملیت، تهران، ۱۳۲۴،

- خلیل ملکی، «بحران آذربایجان، روزنامه نیروی سوم»، ۲۱ آذر ۱۳۳۰،
- انور خامه، «حزب ما و وضع داخلی در ایران»، رهبر، ۶ آذر ۱۳۲۴،
- علی امیر خیزی، «نقش آذربایجان در مبارزه برای ایجاد ایران آزاد و مستقل»، رهبر، ۹ فروردین ۱۳۲۵

- فریدون کشاورز، مذاکرات مجلس، مجلس چهاردهم، ۴ خرداد ۱۳۲۴.

- رضارادمنش، مذاکرات مجلس، مجلس چهاردهم، ۵ خرداد ۱۳۲۴.
- انور خامه، «درباره آذربایجان»، رهبر، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۵.

- رحیم نامور، «زبان فارسی بهترین وسیله برای حفظ وحدت ملی ماست»، شبپاز، ۳۰ دی ۱۳۲۴.

۲۴- در این مورد ناملازمات و تبعیضات مراجعه کنید به

- اتحادیه کارگران ابریشم مازندران، «اعلامیه»، رهبر، ۶ تیر ۱۳۲۴،

- اتحادیه کارگران تنباکو در تهران، «اعلامیه»، ظفر، ۲۲ فروردین ۱۳۲۵
و

- سیصد کارگر، «نامه به سردبیر»، آذربایجان، ۶ آذر ۱۳۲۴.

۲۵- حزب توده ایران، «برگزاری و گزارشات کنگره اول حزب»، رهبر، از ۱۱ مرداد تا ۱۶ شهریور ۱۳۲۳ و همچنین مراجعه کنید به منابعی که در پاورقی شماره (۳) ذکر گردیده اند.

۲۶- شایان توجه است که در این دوره یعنی زمانی که دموکرات ها

در آذربایجان برای خودمختاری مبارزه میکردند و اکثر رهبران حزب توده نیز با جنبش آذربایجان یا مخالفت کرده و یا اساساً به مسئله ملیتها و اصل «حق تعیین سرنوشت ملی» به عنوان يك امر تاکتیکی و غیر عمده برخورد میکردند. روشنفکران و دانشمندان سرشناس غیرحزبی که در خارج از حزب توده بعنوان عناصر «رادیکال» و «مترقی» معروف شده بودند نیز به مخالفت با جنبش آذربایجان پرداخته و از حقوق ملی و دموکراتیک مردم آذربایجان دفاع نمیکردند و یا موضع میانه اتخاذ کرده و ادعا میکردند که پیشرفت های اجتماعی بویژه در زمینه تعلیم و تربیت و صنعتی کردن کشور لازمه اش «وحدت ملی» (داشتن يك فرهنگ مشترك و زبان مشترك) است. پرویز خانلری، سردبیر مجله معروف سخن، ملك الشعراى بهار و عباس اقبال مورخ مشهور، همگی با جنبش آذربایجان مخالفت کرده و حتی ادعا میکردند که زبان ترکی در واقع يك زبان مستقل از زبان فارسی نیست بلکه «لهجه» و یا زبان محلی است. بطور مثال مراجعه کنید به پرویز خانلری، «لهجه ها و زبانها»، مجله سخن، شماره ۳ (اردیبهشت ۱۳۴۵)، صفحات ۸۱-۸۷.

۲۷- بطور مثال، مراجعه کنید به ظفر، ۲۲ فروردین ۱۳۲۵.

۲۸- نظرات پیشه وری درباره يك حزب تمام عیار «طراز نوین» و انتقادات شدید او از حزب توده در روزنامه آئیر (بویژه در شماره های اردیبهشت تا خرداد سال ۱۳۲۴) در يك رشته مقالات و سرمقاله ها درج گردیده اند.

۲۹- درباره تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، رشد جنبش و بالاخره استقرار دولت دموکراتیک در تبریز تحت رهبری پیشه وری مراجعه کنید به آذربایجان دموکرات فرقه سی، شهرپورین اون ایکی سی، تبریز، ۱۳۲۵.

این کتاب در سال ۱۳۵۷ توسط کنفدراسیون جهانی (سیس) دوباره تکثیر و پخش شد.

۳۰- رجوع کنید به علی امیر خیزی، گزارش درباره حزب توده در آذربایجان، رهبر، ۲ آذر ۱۳۲۲.

۳۱- اطلاعات درباره آذربایجان، ایران ما، ۱۷ آذر ۱۳۲۴.

۳۲- درباره زندگی و محیط سیاسی شیبستری و دیگر یاران پیشه وری در این دوره (۱۳۲۲-۱۳۲۵) مراجعه کنید به نامه ها و گزارشات کنسول انگلیس در تبریز به وزارت امور خارجه انگلستان:

- F.O.371/Persia 1944/34-35092

- F.O.371/Persia 1944/34-40178

- F.O.371/Persia 1944/ 34-35478

این اسناد بصورت مجله در وزارت امور خارجه انگلستان بایگانی هستند.

۳۳- محمد بیریا، متولد شهر تبریز در سال ۱۲۹۷ شمسی، در جوانی بخاطر فعالیت های کمونیستی تحت تعقیب پلیس قرار گرفته و در اواسط دهه ۱۳۱۰ به شوروی پناهنده شد. او در موقع اقامت چندساله خود در باکو به تحصیل در رشته ادبیات پرداخته و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به ایران برگشت. بیریا، که شاعری باقریحه بود، در تبریز رهبری اتحادیه کارگری را در سال ۱۳۲۴ به عهده گرفت. او با اینکه از فعالین حزب توده در سطح محلی بود ولی بخاطر اختلافاتی که با رهبری حزب توده، بویژه در مورد اصل «حق تعیین سرنوشت ملی»، پیدا کرده بود در پائیز ۱۳۲۴ (موقعیکه پیشه وری و یارانش فرقه دموکرات آذربایجان را بیک سازمان سرتاسری در آذربایجان تبدیل کرده بودند) از حزب توده جدا شده و بطور رسمی به عضویت فرقه درآمد. بعد از پیروزی دموکرات ها، پیشه وری از بیریا دعوت کرد که پست وزارت فرهنگ جمهوری آذربایجان را به عهده بگیرد. بخشی از اشعار بیریا در روزنامه وطن یولوندا، ارگان فرقه دموکرات آذربایجان، چاپ شده اند. نسخه هائی از شماره های مختلف این روزنامه در کتابخانه کنگره آمریکا بطور بایگانی موجود هستند. رجوع کنید به Abrahamian، همانجا، صفحات ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۱-۴۰۲ و ۴۱۳-۴۱۲ و منابع مذکور در پاورقی شماره ۳۲.

بازتاب روشن این اخبار کهنه را بصراحت می توان در واریز وام های میلیونی صندوق بین المللی پول وبانک های جهانی دید. سکوت و پاسیو ماندن ما عرصه را برای چنین خیمه شب بازیهای بازتر می کند. دیروز در جریان بحران خلیج فارس و به منظور بازداری رژیم ایران از همسویی با صدام، هیئت اعزامی سازمان ملل از پایمال شدن حقوق بشر وفجایع آن سخن می گفت وامروز که سرمایه های جهانی وخارجی برای گریز از بن بست اقتصادی کانون های فارغ از تنش وتشنج را حول شعار نظم نوین جهانی می جویند، از سیاستهای دموکراتیک وحضور آزادی ودموکراسی در ایران سخن می گویند.

اینها همه بخشی از آن معاملات جهانی سرمایه وایادی خودفروخته داخلی وخارجی آن است. امروز که ایران، عراق وکویت به بازسازی های بعد از جنگ وبهران خلیج نیاز دارند، امروز که رقابت دول متحد در عقد قراردادهای پرسود اقتصادی با این رژیم های مترجم بالا گرفته است، امروز که سودهای سرشار از این بازارهای گرم ووسوسه انگیز تنها به یک امضای صدام ورفسنجانی وابسته است... به یکباره همه چیز دگرگون می گردد وظلمت وسیاهی، فروغ وروشنی جلوه داده می شوند.

واقعیت این است که سرمایه جهانی طرح نظم نوینی را با یورش به همه دستاوردهای بشریت مترقی، در آستانه سال دو هزار در دستور خود دارد. دیروز با صداهتن بمب، متحدانه بمیدان آمد وامروز با بمیدان آوردن کثیف ترین ووقیح ترین گرایشات راست، ارتجاعی ومذهبی اش در پوشش های ثنونازیسم، تفوفاشیسم، نفودمکراسی، راسیسم وناسیونالیسم پا به عرصه گذارده است.

به واقع امروز دیگر نیازی به همپالگی های کراواتی وخوش نام نیست. باید کریه ترین، دریده ترین وبدنام ترین اوباش را بمیدان آورد. نظم نوین اوباش بی سروپایی همچون شوارتسکف را در صحنه نظامی ورژیم آبرورفته وبی شرمی همچون جمهوری اسلامی را در صحنه سیاسی طلب می کند.

بشریت مترقی نباید در برابر این تجاوزات ساکت بنشیند. چشم انداز جهانی در انتظارماست، وحشتناک است. صفوف متحد بشریت مترقی در حراست از دستاوردهایش، امروز بیش از هر زمان ضروری است.

می خوانند! ونشریه امریکایی عکس زنی را که در لونا پارک تهران سوار بر چرخ فلک است، چاپ می کند تا شاهدهی بر اثبات ادعایش بیاورد. گویا مشکل دموکراسی تنها به چرخ فلک سواری زنان گره خورده بود که اینک مرتفع گردیده است! سفارتخانه های جمهوری اسلامی آغوش بازشان را بر پناهندگان نادم می گشایند واز عطفوت اسلامی سخن می گویند، غافل از آنکه این پناهندگان از حکومت سیاه وننگین وخفقان خونین این رژیم، زندگی در تبعید را برگزیده اند! تازه اگر هم قرار باشد کسی بخاطر اعمالش اظهار ندامت وشرمساری کند، خود جمهوری اسلامی است ونه پناهنده تبعیدی!

دفاع یا سرکوب حقوق بشر

وبالاخره رفع میزبانی وسانسور بر مطبوعات داخلی ایران، طرح مباحث آزاد در نشریات ومجلس شورای اسلامی وتعهد قانونی دولت بر حفاظت از سرمایه های داخلی وخارجی، افزایش حقوق و... وآزادی زنان در نپوشانیدن تنها چند تار موی شان وچرخ فلک سواری در لوناپارک، دمیده می شوند تا به واقع تعابیر رسوای خود را از دموکراسی وحقوق بشر به ما بنمایند.

بیگمان سکوت در برابر چنین اعمالی واقدامات ننگ آوری، شرم آور است. امروز UN از قبول پناهندگی پناهندگان ایرانی امتناع می کند وپناهنده سیاسی را تحویل ایران می دهند با این ادعا که ایران قول عطفوت وبخشش داده است!

این معامله گریهای سیاسی وهوچیگری های تبلیغاتی، زندگی وآینده ما، انسانهای زنده را هدف گرفته اند. نباید تنها به صرف اینکه جریان این انتصاب به چند ماه قبل برمی گردد، از پرداختن به آن امتناع کنیم وبه مثابه یک خبر کهنه با آن برخورد نمائیم.

انتصاب جمهوری اسلامی به معاونت کمیسیون حقوق بشر، توهین وتهاجم دیگری بر بشریت مترقی است. انتخابات جمهوری اسلامی به مقام پاسداری از دموکراسی وحقوق انسانی، در تداوم انتصاب های شرم آور گذشته، لکه ننگ دیگری بر دامن این نهاد باصطلاح مدافع حقوق بشر است. در گذشته لاقابل برای انتخابات چنین متصدیانی، ظاهر آراسته وکراواتی، شروط مورد نظر بودند. اما این بار یکی از عربده کشان اوباش وقرون وسطایی به این سمت منتصب شده است. براستی چرا؟

براستی چگونه است که این همپالگی بی آبرو وبدنام بورژوازی وبزرگترین متجاوز به حقوق انسانی آدمها، این بار بعنوان مدافع حقوق بشر برگزیده می شوند؟ همان رژیمی که تا دیروز در گزارشات عفو بین الملل، در شکنجه، زندان وترور مخالفین سیاسی اش صدرنشین بود. همان هیولایی که با قانونیت بخشیدن به دستگاه انگیزاسیون اسلامی اش وبا وضع قوانین حد، تعزیر، قصاص، سنگسار ودازدن در ملاء عام بدفعات مورد نکوهش همین مراجع باصطلاح مدافع حقوق بشر قرار گرفته بود وصفت قسی ترین دستگاه تاریخی بشری، بدان نسبت داده می شد. همان حکومتی که با نمره حاکمیت الله وخلافت سفیه شیعه! هرگونه دموکراسی - یعنی حاکمیت مردم بر مردم - را رد می کرده ومی کند. همان جنایت پیشه ای که دستش به خون هزار انسان آزاده آلوده است ودهها هزار آدم را تحت وقیحانه ترین شرایط در بند دارد. همان رژیمی که در تجاوز به حقوق بشر حتی چارچوب جغرافیایی هم نمی شناسد ونویسنده بریتانیایی «آیات شیطانی» را به قتل محکوم نموده وبرای کشتن اش دو میلیون دلار پاداش گذارده است. این همان حاکمیت سیاه وجنایتکاری است که ... همه ما داغ ستم اش را بر پیشانی داریم وبا پوست واستخوان تجاوزات وتهاجمات وحشیانه اش را به حقوق بشر لمس کرده ایم.

اما گویی این انتخاب چندان غیرمترقبه نبوده است. مدتی است که اعوان وانصار خارجی وایرانی جمهوری اسلامی، درصدد بوده وهستند تا در بوق وکرناهای گسترده تبلیغاتی شان اعلام کنند که گویا با مرگ خمینی وروی کارآمدن رفسنجانی، شرایط سیاسی تغییر کرده ونسیم دموکراسی بر ایران وزیدن گرفته است! تلویزیون فرانسه ایران را سویس خاورمیانه

اقتصاد جهانی :

س. طبرستانی

بحران در مارکسیسم

پامارکسیسم و بحران

این روزها، به هر کجا که میروی سخن از فروپاشی نظام سوسیالیستی واقعاً موجود است و هر کسی هم به فراخور حال برای خودش تئوری ویژه ای دارد در توضیح و توجیه آنچه در دو سه سال گذشته اتفاق افتاده است. یکی گورباچف را «مزدور سیاه» می داند که نازل شده بود تا پدر سوسیالیسم واقعاً موجود را در بیاورد و موفق هم شد. آن دیگری، همین که نام گورباچف را می شنید، نیشش تا بناگوش باز می شد چون در او بشیره نجات بخشی را می دید که به جبر تاریخ آمده بود تا سوسیالیسم واقعاً موجود را نجات بدهد و صد البته موفق نشد. و بالاخره دیگری هم بودند و هستند که از آنچه که بر بخشی از جهان گذشته است استنتاج «علمی» کرده اند که راهائی بشریت در گسترش مالکیت خصوصی توأم با آزادی نهفته است و کسی را هم توان ویارای مقابله با قوانین پولادین بازار نیست. از این دیدگاه، عرضه و تقاضا عمده ترین نمود بازار و بازار مهمترین منجی بشریت در گیر معضلات پی شمار شناخته می شود. نه فقط طرفداران نظام سرمایه سالاری بادمشان گردو می شکنند، بلکه شمار قابل توجهی از مدافعین سابق نظام جامعه سالاری هم، ناامید و سرخورده، خلع سلاح شده زبان به تحسین گشوده و کمر به تکریم بازار دولا کرده اند. در این میان، وضعیت مدافعین نخوانده ملا شده ی نظام جامعه سالاری به راستی ترحم برانگیز است. چرا که، با سقوط باورشان به ارزش گذاری های مارکس، در ذهنیت خویش به راستی امام زاده ای ندارند تا به آن دخیل ببینند. آزاد ورها از آن باورهای کلیشه ای و سترون خود، برای جا انداختن باورهای جدید دست و پا می زنند. اگر در ابتدای امر، به پیروی کورکورانه از جو حاکم، چپ می زدند، امروز هم، به پیروی کورکورانه تر از جو حاکم، راست می زنند. جان به جان این حضرات هم بکنی، توان اندیشیدن و تفکر مستقل ندارند و بهمین دلیل، کماکان، به صورت پیروان حزب باد باقی می مانند. تاریخچه ی زندگی شان هم عبرت انگیز است. چپ شدنشان از آنجا آغاز شد که در صحت باورهای مذهبی خویش به تردید افتادند. باور کردن به خدائی که معلوم نبود کجا بود، ولی در عین حال، همه جا بود، برای شان عملی و امکان پذیر نبود. چون نخوانده هم ملا شده بودند، گمان می کرده اند که خود بخود مارکسیست شده اند. البته مارکسیست شدن این جماعت به معنی دست کشیدن از باورها و تفکر مذهبی نبود. ادعاها به کنار. ولی همه کردارشان بیانگر این واقعیت تلخ بود که در تمام آن سالها پیروان سرپه راه و سر به زیر «مذهب مارکس» بودند که مثل هر مذهبی برای خود، هم پیغمبر داشت (مارکس) و هم امام (لنین و استالین) و هم کتاب آسمانی (سرمایه)!

امروز نیز، نه اینکه، در پی آمد بی باوری به مارکس، به همان مذهب اولیه خود بازگشته باشند، نه. بلکه خود را به پرستش خدای جدیدی ملزم می بینند. خدای بازار، خدای خصوصی کردن و، در نهایت، خدای سرمایه، و در پرستش این خدایان جدید بسیار دو آتش تر هم عمل می کنند.

شماری از این جماعت هم از سقوط سوسیالیسم واقعاً موجود سقوط ارزش های مارکس را نتیجه گرفته اند و البته که این نه اولین بار است و نه، مطمئناً، آخرین بار خواهد بود که «روشن اندیشان» پرخورده و کم کار به نادرستی مارکس شهادت می دهند. روشن شدن قضایا زمان می خواهد، حوصله می طلبد و آموزش

و آموزش و آموزش صادقانه و با پشتکار تجربه های تلخ و شیرین بشریت را لازم دارد. دور نیست تا روشن شود که، این بار نیز، مدعیان رنگارنگ مارکس بی گذار به آب زده اند.

البته رسانه های گروهی هم بیکار ننشسته اند. خرابکاری سوسیالیسم واقعاً موجود هم به حدی است که تا سالها می توان در باره اش نوشت و فیلمهای تلویزیونی ساخت. بر اساس این نوشته ها و این فیلمها، که مطابق انتظار یک سوپه اند و هیچ دست آورد مثبتی را نمی بینند، در پیوند با دلایل احتمالی سقوط سوسیالیسم واقعاً موجود چه می توان گفت؟

فهرست وار بگویم، آنچه جان مردم را به لب رسانیده است، از جمله، اینهاست:

- ۱- توزیع غیر عادلانه تولیدات و ثروت.
- ۲- فقدان آزادی های مدنی و سرکوب اندیشه ی آزاد.
- ۳- فساد اجتماعی و سیاسی.
- ۴- نابرابری اجتماعی و سیاسی و وجود گروهی بر گزیده که خود قاضی خویشان بودند (اعضاء و طرفداران احزاب حاکم).
- ۵- فقدان کنترل فرد بر زندگی خویش.

اگر این فهرست درست باشد، که هست، پس باید به این پرسش پاسخ گفت که، با تحولاتی که در این جوامع در جریان است، کدامیک از این مشکلات بر طرف خواهد شد؟ و این، البته، که پرسشی است که مدافعین رنگارنگ نظام سرمایه سالاری از پاسخ گفتن به آن طفره می روند. به شماری از این مسائل باز خواهم گشت.

وقتی سخن به اینجا می رسد، کلاشان حرفه ای از دو کانال به صحرای کربلا گریز می زنند. یکی آنکه این بحثها اصولاً مشر ثمر نیست، چون غیر عملی بودن سوسیالیسم به اثبات رسیده است، و اگر چه مستقیم و علنی نمی گویند ولی در ضمن تردیدی باقی نمی گذارند که از دیدگاه این جماعت، هر چه پیش آید وضعیت مردم از آنچه بود بدتر نخواهد شد. به مخرب بودن این شیوه ی استدلال نخواهم پرداخت ولی ایرانی جماعت چه در ایران و چه در بیرون از ایران، تجربه ی تلخ و پر هزینه جمهوری اسلامی را دارد و باید بدانند و حتمی دانند که ظرفیت بشر را برای ستم گویی به هم نوع خویش نباید دست کم گرفت. دوم اینکه، این جماعت هم چنین مدعی می شوند که بیان این مطلب که تجربه ی سوسیالیسم واقعاً موجود، نه ربطی به مارکس دارد و نه به سوسیالیسم از دیدگاه مارکس، بی شباهت به ادعای آن دسته از مذهبی هائی نیست که پس از روی کار آمدن مصیبت جمهوری اسلامی در ایران مدعی بودند که «اسلام ناب» چیز دیگری ست! در ظاهر امر، البته که چنین شباهتی وجود دارد و البته که از این جماعت انتظاری نیست که از ظاهر قضایا فرا تر بروند. آنچه را که این کلاشان حرفه ای نادیده می گیرند این است که آن مذهبی ها بر خلاف نص صریح قرآن چنین می گفتند در حالیکه در پیوند با بیگانگی سوسیالیسم واقعاً موجود با سوسیالیسم مسئله به هیچ قرآنی بر نمی گردد. صحبت از اندیشه هائی است که نه پیغمبر دارد و نه امام و نه قرآن. تاکید بر روی شباهت های ظاهری از سوی این جماعت نباید تعجب برانگیز باشد چون برای بسیاری از آنان «سوسیالیسم» همه اینها را داشت و عمدتاً به همین دلیل هم کشتی اش اینگونه به گل نشست و چرا نمی باید می نشست؟

پرسش اما، این است آنچه که در بالا فهرست وار آمده است به راستی از مختصات کدام نظام اقتصادی و اجتماعی است؟ زیر بنای فلسفی شان چیست؟ تردیدی نیست که در کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق شاهد آنها بوده ایم ولی آیا، اینگونه نیست که در این جوامع احزاب حاکم، با حفظ منطق و جوهر نظام سرمایه سالاری کوشیدند با تغییر در ظاهر جذاب و دلپسندش نمایند و آنچه که این روزها در این جوامع شاهدیم اینکه نقاب ها کنار رفته و محتوی، فرم همگون خویش را یافته است!

قبل از هر چیز، این نکته را بگویم که آنچه که تا بحال بسیاری از ما کرده بودیم و غلط بود، اینکه از حیثه تغییر در اشکال حقوقی مالکیت فراتر نرفته بودیم. به تعبیری دیگر، به مالکیت خصوصی برخوردی اخلاقی داشتیم و هرگز از خود میپرسیدیم که حذف اشکال حقوقی مالکیت خصوصی در این جوامع چه تاثیری بر زندگی اکثریت مردم گذاشته است؟ آیا شرایطی فراهم آمده است که: الف- تولیدکنندگان از حاصل کار و زحمت خویش، بهره مند شوند؟

ب- بر تولید و توزیع آنچه که تولید میشود، تولیدکنندگان چه اندازه کنترل دارند؟
نادیده گرفتن این وجوه بدیهی از زندگی اجتماعی، این مصیبت را پیش آورد که:

۱- دربی ثمرترین و مضرترین شیوه ی اندیشه ی شکل سالارانه (فرمالیستی) درگیر شدیم. این سخن به این معنی است که از حذف این مناسبات، بدون توجه به ماهیت مناسبات جدید و جاننشین شده، پیدایش سوسیالیسم و مناسبات جامعه سالارانه را نتیجه گرفتیم گذشته از هزار و یک مشکلی که چنین درهم اندیشی غم انگیزی می آفریند، اساس فلسفی چنین نحوه ی نگرشی با همه ادعاها، متافیزیک ناب است که مسئله را «یابن» و «یآن» می بیند. والبته که چنین بینشی، آشکارا با فلسفه حاکم بر اندیشه های مارکس تناقض دارد.

۲- پی آمد این بینش شکل سالار در عمل این بود که عمده ترین وجه نحوه های حقوقی مالکیت، یعنی تاثیرش را در توزیع آنچه که تولید می شود، نادیده گرفتیم. و به این ترتیب، از این نکته بدیهی غافل ماندیم که، آنچه که به جای مالکیت خصوصی عوامل تولید می نشیند فقط مشروط به اینکه برای تولیدکنندگان مستقیم دست آورد مثبت داشته باشد، می تواند مورد حمایت قرار بگیرد. نه اینکه به جای مالکان خصوصی، شبه مالکان و اربابان جدیدی بنشینند که اگر چه بر مبنای تعریف حقوقی مالکیت، مالک ابزار تولید نیستند ولی در واقعیت زندگی، همانند مالکان عمل می کنند. این سخن، از جمله به این معنی است که:

همانند مالکان خصوصی، تولیدکنندگان مستقیم را در موقعیتی همانند گذشته نگاه می دارند و در پی آمدان، تولیدکنندگان مستقیم از نتیجه ی کار خود، بهره ی دندان گیری نمی گیرند. ممکن است در مقایسه با جوامع سرمایه سالاری بیکاری علنی کمتری وجود داشته باشد، ولی به دلیل عملکرد نظام مزدبگیری، یعنی تداوم کالا بودن نیروی کار و در نبود کنترل به سرنوشت خویش، بیگانگی از خویش ادامه می یابد. و اگر سنگینی بختک وار حاکمیت سرکوبگر سیاسی را هم اضافه بکنی، ابعاد فاجعه آمیزی می گیرد.

این اربابان جدید، بی ارتباط با نقشی که در تولید دارند، بخش قابل توجهی از تولیدات را به شکلهای گوناگون خود به جیب می زنند. حالا اسم این جماعت مفت خوار فودال و یا بورژوازی نباشد و حتماً هم نیست. ولی مگر، این مهم است؟

وقتی چگونگی بهره مندی آحاد گوناگون مردم را از آنچه که تولید میشود نادیده گرفتیم و از آن سوی، مالکین خصوصی هم نداشتیم، بیشتر در این توهم غرق می شویم که پس، مناسباتی جامعه سالار بر جامعه حاکم شده است. و برای دفاع از این توهمات است که «مذهب مارکس» حاکم میشود، همانگونه که شد، و با تمام بلیه هایی که از هر مذهبی برمی آید. «مارکسیسم مذهبی شده» از آنجائیکه مذهبی است که خدا ندارد، بالقوه صاحب این توان هم هست که از مذاهب دیگر، خشونت بارتر هم باشد و یا بشود. آنچه که در زمان استالین می گذرد، و یا در آلبانی انورخوجه و کامبوج حضرت پول پوت می گذرد، نمونه هایی از عملکرد این مذهب بدون خداست.

چرا می گویم تجربه ی سوسیالیسم واقعا موجود به مارکس ربطی ندارد؟ به گمان من، اندیشه های مارکس در نهایت امر بر دو ستون استوار است:

الف- رهائی انسان از هر قید و بندی که جلوی تکامل انسان را می گیرد.

ب- لازمه رهائی انسان، از میان بردن هر گونه بی عدالتی و نابرابری است.

پس، اندیشه مارکس یعنی دووجه به هم پیوسته و از هم ناگسستی برابری از یک سو، آزادی در سوی دیگر آن. هر کدام، بدون آن دیگری، نه تنها ناکافیست، بلکه بی معنی هم هست.

برای اینکه به کسی برنخورد، برای نمونه جامعه ی ایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار را در نظر بگیرید. به تعبیری در جامعه برابری وجود دارد و این یعنی که از صدراعظم پیرقدرتی چون امیرکبیر گرفته تا فلان دهقان گرسنه، هر دو در برابر نمود شخصی شده استبداد آسیائی حاکم بر ایران با یکدیگر در هیچ بودن برابرند. یعنی برای شاه تفاوتی نمیکرد که فرمان قتل میرزا تقی خان را بدهد و یا فلان دهقان بی نام و نشان را. چرا این برابری بی معنی است؟ برای اینکه همگام با خویش، آزادی و رهائی ندارد. گذشته از تمام زنجیرهایی که هست، تفکر انسان ایرانی در زندان خدا هم هست و دلالتان خدا و سوداگران مذهب آسمانی بر روی زمین که در ضمن ایدئولوژی سازان جامعه هم هستند، از سوئی شخص شخص اعلیحضرت را به مقام سایه ی خدا ارتقاء می دهند و از سوی دیگر، چنان پيله ای بر مغز و جان انسان ایرانی می تنند که حتی در دست به آب رفتن هم احساس آرامش و آزادی نمی کند، وجوه مهمتر و با اهمیت تر زندگی که دیگر جای خود دارد.

از سوی دیگر، نمونه وار می گویم، جامعه ای مثل انگلیس را در نظر بگیرید. مردم عادی کوچه و بازار از مقدار قابل توجهی آزادی برخوردارند ولی این آزادی هم در نهایت امر، توخالی ست چون برابری توأم نیست. از یک سو، از مابهران در این جامعه عملا هر غلطی که دلشان می خواهد میکنند و آزادانه که بکنند ولی، از دیگر سوی، شماره روزافزونی از مردم و بویژه جوانها، آواره از خانه و کاشانه، بی مسکن و ماوا، بدون بهره مندی از ابتدائی ترین نیازهای یک زندگی در خور انسان در باران و سرمای استخوان سوز این آبادشده در «قوطلی آباد» های وسط شهر روزگار می گذرانند و در واقعیت زندگی، به ظواهر کاری ندارم که اغلب فریبنده اند، البته که آزادند که از سوز سرما تا صبح بلرزند و بی آینده، به راستی تباه شوند. چرا جای دور می رویم، یک آدم متوسط که در این چنین جامعه ی انسان خواری کار هم می کند، در آن چنان تارهای اقتصادی گیر افتاده است که اگر پا پس و پیش بگذارد همه زندگی اش در هم می ریزد. زندگی قسطی، بدهکاری های ابدی، ترس و دلهره دائمی، کمبودهای همیشگی و جوه اصلی زندگی این جماعت است.

بدون تردید، وسایل تفریح و تفریح فراهم است اتفاقاً در جوامع انسان خوار سرمایه سالاری، همه چیز قابل خرید و فروش در بازارند و کسی هم نیست که مزاحم کسی بشود. اگر هم بخوای هفته ای ۷ شب به تاتر بروی، کاملاً آزادی و در ظاهر امر، محدودیتی هم نیست. ولی واقعیت این است که این آزادی از کانال مستبد مطلق، یعنی پول، تحقق می یابد. در نبود پول، در نظام سرمایه سالاری واژه ی آزادی نه فقط محدودیت خفه کننده ای پیدا میکند بلکه، بالکل بی معنی میشود. حدس می زم که با عصبانیت خواهید گفت، امان از دست این چپ ها؟! این حرف و حدیث قدیمی ست. آزادی همین است.

ولی مجسم کنید برای آدمی که آه در بساط ندارد، وجود تاترهای رنگارنگ نشان دهنده کدام آزادی ست؟ و یا برای گرسنه ای بی پول، وجود استیک های خوش رنگ و اشتها آور پشت و پتیرین ها، قبل از آنکه بیانگر آزادی باشد، ترجمان موقعیت فرودست آن آدم گرسنه در اقتصاد سرمایه سالاریست و بعلاوه، ناقل این جهان بینی هم هست که در این چنین نظامی، هر کس، آن مقدار آش خواهد خورد که پولش را پرداخته باشد. البته آنانی که برای خوردن هر مقدار آش پول دارند،

اینگونه القا می کنند که دیگران هم اگر سخت بکوشند، خواهند توانست! به هر جامعه ای هم که سر بکشی همیشه شماره ی معدودی هستند که چنین کرده اند ولی این جماعت آنچه را که نمی گویند نمی توانند بگویند اینکه در برابر هر يك انسانی که موفق میشود، دهها، بلکه صدها هزار انسان دیگر هم بودند و هستند که در زیر بار سنگینی بختک گونه ی نظام سرمایه سالاری نابود شدند و می شوند. همانهایی که معمولاً مغز آدم را در پیوند با نمونه های موفق می خورند و پوک می کنند، در پیوند با دهها و صدها هزار نمونه ی مضمحل شده ی معمولاً خفه خون می گیرند.

آنچه تا کنون گفته شد، تنها يك روی سکه است. روی دیگر این سکه که مخصوصاً این روزها به برکت افتضاح سوسیالیسم واقعا موجود توجه کمتری بر می انگیزاند، ناتوانی ساختاری سرمایه سالاری در پاسخ گوئی به نیازهای بشریت است. به سخن دیگر، سقوط سوسیالیسم واقعا موجود، باعث شده است که کمبودها و ناتوانی های سرمایه سالاری به صورت مسئله و مشکلی «نابوده» و «غیر مهم و جانبی» تلقی شود. نمونه وار بگویم، اگر در برزیل شماره روزافزونی از کودکان به علت نداری و فقر در سیستم فاضلاب شهرها زندگی می کنند، و اگر در بانکوک و مانیل، کودکان به خودفروشی ناچار می شوند و اگر در هندوستان و بنگلادش در کنار خیابان ها از گرسنگی می میرند و یا ارگان های بدن خود را می فروشند، این مصائب ربطی به سرمایه سالاری ندارند بلکه مسائلی است، مربوط به «جهان سوم». از نادرستی و ناهنجاری واژه ی «جهان سوم» می گذرم ولی آنچه که معمولاً روشن نشده باقی می ماند، اینکه همه ی این کشورها، فرق نمی کنند، برزیل یا بنگلادش صاحب آن ساختار اجتماعی و اقتصادی هستند که قرار است بر خرابه های سوسیالیسم واقعا موجود پا بگیرد و مشکلات و مصائب موجود را برطرف نماید. به این پرسش هم طرفداران همیشگی و عاشقان جدید سرمایه سالاری پاسخی نمی دهند که اگر این امام زاده ی سرمایه سالاری می توانست چنین معجزاتی داشته باشد، پس چرا در برزیل، هندوستان، بنگلادش و شیلی ... نداشته است؟

گفتم اندیشه ی مارکس بر دو ستون برابری و آزادی استوار است و این نکته را اضافه کنیم که حتی بدترین دشمنان مارکس هم این وجوه را انکار نکرده اند. آنچه که کرده اند و می کنند، اینکه تجربه ی سوسیالیسم واقعا موجود را به رخ کشیده و می کشند. اما، انصافاً، به این جوامع بنگرید.

انگل هائی که بوروکراسی فاسد و آزادی ستیز حاکم را می گرداندند، به صرف وابستگی شان به این بوروکراسی در تمام زمینه های زندگی از امتیازاتی برخوردار بودند که در ابتدای امر، باورنکردنی بنظر می آمد. همه گان انبارهای انباشته از مواد غذایی را در قصر افسانه ای دیر کل حزب کمونیست آلمان شرقی دیده اند. همه گان غذاهای احتکار شده ی بوسیله ی سازمان امنیت مخوف چائو شسکو را در زیرزمین های پیچ در پیچ بخارست مشاهده کرده اند. و همه اینها، در حالی بود که اکثریت قریب به اتفاق مردم عادی دستشان به جائی و چیزی بند نبود. البته از نمونه های بسیار پیش افتاده شروع کردم، ولی کیست که نداند که ابعاد نابرابری در تمام سطوح زندگی ریشه هائی بس عمیق داشت. و اما، از آزادی، یعنی ستون دیگر اندیشه ی مارکس، اگر در این وضعیت رویت را زیاد می کردی یا به اردوگاههای کار سیری حواله ات می دادند تا در آن برودت بی حساب دق مرگ شوی و یا به عنوان، دیوانه، در بیمارستان ها، دیوانه ات می کردند. از قتل عامها و محاکمات فرمایشی دیگر چیزی نمی گویم.

در چکسلواکی که قرار بود در مقایسه با دیگر جوامع اروپای شرقی، آزادتر بوده باشد، شهروند چک، حتی آزادی انتخاب نام برای فرزند تازه به دنیا آمده اش را نداشت. می بایست به اداره ی مربوطه می رفت و از لیست پیشنهادی «حزب پیشتاز کمونیست» برای پسریا

دختر خود نامی بر میگزید. و یا مجسم کنید، شوخی نیست، اگر «صدر مائو»، ده سالی بیشتر به ساختمان «سوسیالیسم» در چین می پرداخت، بعید نبود که علاوه بر لباسهای یکرنگ و یک شکل، زیرجامه ها هم «سوسیالیستی» می شدند تا مبادا از آن طریق افکار و تفکرات بورژوازی نفوذ کند!؟

اگر ارائه این بربریت ها، بنام سوسیالیسم نیمی از بدبختی باشد، انکار سوسیالیسم به خاطر این بربریت ها، برآستی همه بدبختی است. من بر آم که فاجعه ی بشریت امروز، در این است که شکست چنین بربریتی، قرار است اثبات کننده بی کفایتی اندیشه مارکس باشد! و اما، همه اساتید ریز و درشتی که این روزها، مثل قارچ از چهار گوشه ی دنیا سبز می شوند، آیا هرگز از خود پرسیده اند که مردم این جوامع، برآستی بر علیه چه قیام کرده اند؟ چه می خواهند؟ و بی آمد آنچه که قرار است بر خرابه های سوسیالیسم واقعا موجود، بنا شود، چیست؟

به اشاره ی می گذرم که حتی نگاهی سرسری به برنامه های اقتصادی پیشنهاد شده نشان می دهد که همه چیز و هر چیز چوب حراج زده اند که به بخش خصوصی واگذار شود. ولی چه کسانی می توانند در این مؤسسات عرضه شده برای فروش سهم بخرند؟ اکثریت قریب به اتفاق مردم در این جوامع که بر اساس گزارشات رسیده، محتاج نان شبنند. پس، فقط گردانندگان بوروکراسی حاکم باقی میمانند که صاحب چنان مازادی هستند که بتوانند، مؤسسات عرضه شده را خریداری نمایند. ولی آنچه که محتمل تر است، اینکه سرمایه داران خارجی، گو اینکه در بسیاری از این جوامع شده است، هم چون لاشخوران سیری ناپذیر سر برسند. هر کدام از این دو که اتفاق بیافتد، تاثیرش بر زندگی اکثریت چیست؟ و یا، کدام يك از آن عوامل ه گانه ی جان به لب رسان را تخفیف خواهد داد؟

البته که بما خواهند گفت، آقا جان، مگر کوری و نمی بینی که در کشورهای سوسیالیستی سابق چه می گذرد؟ اما نکته باریکتر از موئی را که مدافعان همیشگی و نوکیسه سرمایه سالاری زیر سیلی در می کنند این است که اگر چه سوسیالیسم واقعا موجود، هزار و یک ایراد و درد بی درمان داشت ولی آنچه که در سالهای اخیر شاهد بوده ایم، در واقع بی آمد سقوط آن نظام معیوب است، نه اینکه، منتج از تداوم آن باشد. برای نمونه، نظام بوروکراتیک توزیع فرآورده ها فرو ریخته است ولی آنچه که به جایش نشست، نظام توزیمی است که نه آن است و نه این. آش در هم جوشی است که هم فساد نظام قبلی را دارد و هم حرص و آز سیری ناپذیر و بربریت توزیع سرمایه سالاری را.

در پیوند با همگون شدن فرم و محتوی که بیشتر به آن اشاره کردم، این را بیافزایم که بسیاری از طرفداران دوآتشه نظام جدید در این جوامع، نه فقط دست پروردگان، بلکه گردانندگان همان نظام قبلی اند و در بسیاری از موارد، حتی، همان گونه نیز عمل می کنند. برای نمونه، جناب یلتسین، رئیس جمهور «رفرمیست» روسیه، که در گذشته ای نه چندان دور، مسئول حزب کمونیست در مسکو بود، در اولین فرصتی که می یابد با صدور «فرمان ملوکانه»، حزب را غیر قانونی اعلام می کند! و همانند جناب خمینی و طرفداران حزب الهی و غیر حزب الهی اش، از مردم می خواهد که بر علیه یکدیگر جاسوسی کنند!... که داستانش بماند.

از سوی دیگر، عبرت انگیز است که در پی آمد سقوط نظام قبلی، بدبختی و فلاکت در این جوامع به سرحد انفجار رسیده است. از يك طرف، انتظارات نه فقط برآورده نشده اند، بلکه قرار هم نیست، بشوند. چه بسیاریانی که در این جوامع، طالب «سرمایه سالاری ویژه ای» بوده اند. یعنی نظامی که بیکاری نداشته باشد. تورم آفرین نباشد. نابرابری و بی عدالتی ها راریشه کن کند. مستبد مطلق، یعنی پول، چگونگی توزیع همه چیز را در کنترل خویش نگیرد. و در يك عبارت ساده، سرمایه سالاری نباشد. حماقتی معصومانه، یا معصومیتی احمقانه، نمی دایم. از طرف دیگر، در پی سقوط نظام قبلی، وضعیت

اقتصادی به مراتب مصیبت بارتر از آن چیزی که بود، شده است. البته، قرار بود همان گونه که شماری سطحی نگرولنگار وعده می دادند، مالکیت خصوصی توأم با آزادی بر این جوامع حاکم شود. ولی اولین دست آورد سرمایه سالاری نوظهور، سلب آزادی از اکثریت مردم در مصرف ابتدائی ترین و اساسی ترین مواد غذایی بود. روز و شبی نیست که تلویزیون های غربی داستانهای عریض و طویلی از قفسه های خالی نگویند ولی واقعیت این است که آنچه هائی که قرار بود به آن قفسه ها رفته و به مردم عادی عرضه شود، امروزه در پی حاکمیت قانون بازار «قیمت واقعی» خود را یافته است. و قضیه خیلی سراسر است و بی شیله پله این است که پول نداری، آش نیست. همین و به همین سادگی. آش آنقدر شور شده است که جناب پوش که نمی داند با کشتی به گل نشسته اقتصاد ورشکسته آمریکا چه کند، لبخند ملیح بر لب، خبر وام ۲۴ بیلیون دلاری جهان غرب را اعلام می کند که «دموکراسی های نوپا» فرو نریزند. البته، مشروط به اینکه نمایندگان مجلس، به جناب یلتسین نگویند، بالای چشمت، ابروست. احتمال دیگر را در نظر بگیریم. فرض کنید که سرمایه داران خارجی، مؤسسات عرضه شده برای فروش را در این جوامع در کنترل بگیرند. نتیجه چه خواهد شد؟ آیا آن گونه که شماری دیگر از سطحی انگاران ادعا می کنند، نباید شاهد پیدایش «اقتصاد های شکوفائی» چون تایوان، کره جنوبی، سنگاپور باشیم؟

ومن پاسخ این است که این دوستان دانشمند، از جمله بی دانشی خود را از واقعیت های این جوامع به نمایش می گذارند. اگر چنین بشود، آنچه که در انتظار این کشورها خواهد بود، وضعیتی است بسیار شبیه به آنچه که بر آلمان شرقی گذشت. و این یعنی، بستن بیشتر کارخانه ها و بیکاری و درگیری میلیونها کارگر که باید یا در برابر ادارات کاربایی صف بکشند و یا در برابر ادارات بیمه و تأمین اجتماعی. هر چه که بشود، واقعیت سرچایش میماند که نیروی کاری که می تواند در خدمت تأمین رفاه جامعه قرار بگیرد، عاطل و باطل، تلف می شود. از هزینه های انسانی اش دیگر چیزی نمی گویم. در دنباله ی چنین تحولات چشمگیری است که برای مثال، در آلمان که اکنون گرفتار بحران اقتصادی عمیقی است شاهد بر خاستن و گسترش روزافزون احزاب تفوفاشیستی هستیم که همانند همیشه می کوشند، انتقام بی قابلیت نظام سرمایه سالاری را از شماری از قربانیان دیگر همین نظام بگیرند و مردم عادی و مستاصل و بی امید را بی نخود سیاه بفرستند.

حتی گیرم که این چنین نشود. در کشورهائی که قرار است نمونه های موفق پیاده شدن این سیاستها باشند، کشورهای آسیای جنوب شرقی را می گویم، اگر از ظاهر قضایا فراتر برویم، آنچه که واقعا فراروئیده است تمرکز چشمگیر قدرت اقتصادی در دست عناصر وابسته به اولیگارشی حاکم است که به هیچ چیز، غیر از منافع خویش نمی اندیشند و نمی توانند که بیاندیشند. بی آمد این تمرکز برای يك شهروند عادی، ساعات کار طولانی تر و شرایط کاری نامساعدتر است. حرف بی مدرک نمی زیم. در تایوان که به قول نشریه اکونومیست «پویاترین اژدهای اقتصادی آسیا در ۵ سال گذشته بوده»، يك کارگر ماهر سازنده کامپیوتر که «هفته ای ۵۳ ساعت کار می کند، به اضافه ی اضافه کاری های مکرر...»، ۵۵۰۰ دلار در سال حقوق می گیرد» (۱). در کره جنوبی که قراراً با «بارشدهش خود را از فقر خلاص کرده و بطور چشمگیری پیشرفت داشته است»، ۴۰ درصد درآمد ناخالص ملی در کنترل ۴ شرکت است (۲). و این در حالی است که يك کارگر صاحب مهارت که «بطور متوسط روزی ۱۲ ساعت و هفته ای ۶ روز کار می کند» با احتساب اضافه کاری (یعنی ساعتی اضافه بر آنچه که آمد) در سال ۶۷۰۰ دلار حقوق می گیرد (۳). ناگفته نگذارم که به ادعای مجله اکونومیست، در ۱۹۸۹، بیش از نیمی از تولید ناخالص های ملی کره جنوبی در کنترل آن ۴ شرکت قرار داشته است (۴). سنگاپور که از دیدگاه نشریه فورچون

یکی از «چهار بیر کوچک آسیاست»، این حسن را دارد که «نیروی کارش فراوان و مقررات حاکم انعطاف پذیرند» که موجب می شود کارخانه ها بدون وقفه کار بکنند، با نیروی کاری که بسیار جوان و پرنرژ است و معمولاً با «مزدی کمتر از ۳ دلار در روز کار می کنند» (۵). نیازی به داشتن مدرک دانشگاهی در ریاضیات نیست تا انسان دریابد که اگر کارگر سنگاپوری ۳۶۵ روز در سال کار بکند، حقوقی کمتر از ۱۱۰۰ دلار در سال خواهد داشت! تردیدی نیست که وضع کارگران بدون مهارت، از اینهم بدتر و وخیم تر است.

این را نیز بگویم و بگذرم که بهره گیری از واژه های رمانتیک و فریبنده ای چون «پویاترین اژدهای اقتصادی» و یا «بیر کوچک...» وسیله ای میشود برای کتمان واقعیت تمرکز در دست اقلیتی محدود. و این نیز، البته، همیشه درست است که تمرکز ثروت در دست اقلیت، با گستردگی فقر و نداری در میان اکثریت خصلت بندی می شود. خلاصه کنیم: اگر این حراجهای باورنکردنی در کشورهائی که نظام سوسیالیستی واقعا موجود داشتند، به سرانجام منطقی خود تکامل یابند، در آن صورت، با سه وضعیت احتمالی روبرو خواهیم بود.

الف - وضعیتی که در آلمان شرقی پیش آمد و اضافه کنم که در چکسلواکی در حال پیش آمدن است.

ب - در صورت موفقیت در جلب سرمایه داران خارجی، در بهترین حالت، وضعیتی شبیه به این «بیرها و اژدهای کوچک و بزرگ» خواهند داشت که اگر چه، اقلیتی ناچیز را به مشروطه شان خواهند رساند ولی از دیدگاه منافع اکثریت جمعیت، آش دهن سوزی نیست.

پ - اینهم محتمل است که وضعیتی شبیه به آنچه که در شماری از کشورهای در حال توسعه تجربه شده است، در این جوامع هم تکرار شود. در اینجا نیز، باید از ظواهر فریبنده فراتر برویم. در آن صورت، تصور مایوس کننده ای سر بیرون خواهد زد. به عنوان مثال، نگاهی گذرا، به وضعیت شیلی آموزنده است. شیلی را از آن جهت برگزیده ام چون آنچه که قرار است در این جوامع اتفاق بیافتد، از ۱۹۷۳ به این سو، در شیلی تجربه شده است. به اشاره ای می گذرم که پس از کودتای جنایت باری که با دخالت مستقیم سازمان سیا و شرکت بین المللی تلفن و تلگراف و نظامیان شیلی بر علیه حکومت قانونی دکتر آلنده در ۱۹۷۳ صورت گرفت، ژنرال های به حکومت رسیده با راهنمایی «گانگسترهای شیکاگو»، پرفسور میتون فریدمن و دیگران، همین سیاستها را در پیش گرفتند. و اما در ۱۹۷۳، با وجود تمام فشارها و خرابکاری اقتصادی امپریالیسم امریکا و شرکت های چند ملیتی، ۱۴۵ هزار نفر در سرتاسر شیلی بیکار بودند. ۱۲ سال بعد، در ۱۹۸۵، در پی آمد اعمال این سیاستها و با وجود همه همراهی ها و مساعدتهائی که شد، تعداد بیکاران حدوداً ۶ برابر شد و به ۸۲۰ هزار تن رسید. در حالیکه از هر ۱۰ کودک شیلیائی، ۴ کودک بی خانمان بودند، در ۱۹۸۵ در سانتیاگو، ۲۰۰،۰۰۰ واحد ساختمانی مدرن ولی گران قیمت روی دست سازندگانشان باد کرده بود. در همانسال، ۲۷۰ هزار خانوار، یعنی ۱.۲۷ میلیون نفر، قادر به پرداخت صورت حساب آب مصرفی خود نبودند. به همین نحو، ۲۰۰ هزار خانوار، مجموعاً ۱۷.۲ میلیون دلار به شرکت های برق بدهکار بودند و ۷۰ هزار خانوار، با سیم کشی غیر قانونی از برق خیابانها و کوچه ها، برق داشتند. فقط در سانتیاگو و حومه، در ۱۹۸۶، تلفن نزدیک به يك چهارم جمعیت، یعنی ۳۶۰ هزار خانوار، به دلیل ناتوانی در پرداخت قبض تلفن قطع شده بود. بعلاوه، چون در عین ثابت ماندن مزد واقعی از ۱۹۸۱، نرخ بهره افزایش یافته بود، در ۱۹۸۶، نزدیک به نیم میلیون خانوار به بازپرداخت قروض خود قادر نبودند و اعلام ورشکستگی کردند. در همان سال، برای کمک به خیل روزافزون گرسنگان در شهر سانتیاگو، بیش از ۷۰۰ مرکز تغذیه رایگان به وسیله مردم برپاشده بود (۶). البته از آنچه که در برزیل، هندوستان و... می گذرد، دیگر چیزی نمی گویم.

در صفحات قبل، به اشاره ای از کمبودها و ناتوانی های سرمایه

سالاری گذشتم. ولی پریشی که هست و معمولاً هم پاسخی نمی یابد اینکه، چراست و چگونه است که سرمایه سالاری در گیر بحران عمیق و همه جانبه ایست؟ در دهه هفتاد، مدافعان سرمایه سالاری همه گناه را به گردن اوپک انداختند و گرانی نفت و اینهم، البته در نظر گرفته نشد که در تمام آن سالها، پیسی کولای غرب از نفت اوپک گران تر بود! اما در دهه هشتاد که کمر بازار نفت شکست چرا بحران ادامه یافت؟ بحران اوایل دهه ۸۰ (بحران قرض)، سقوط بازار سهام (در ۱۹۸۷) و بالاخره بحران همه گیر سالهای اولیه دهه ۹۰

مدافعان سرمایه سالاری گفته اند می گویند که بحران، بحرانی جهانی است. که اتفاقاً هست. ولی جهانی بودن بحران، که توضیح دهنده علت بحران نیست. ممکن است این یا آن سیاستمدار، و یا حزب در این یا آن کشور، به امام زاده ی جهانی بودن بحران دخیل بیند و دوباره انتخاب شود. کما اینکه حزب محافظه کار در انگلستان بست و برای چهارمین دوره ی متوالی، انتخاب شد. ولی خصصت بحران آفرینی سرمایه سالاری بر طرف نمی شود. اگر در دوره ای امکان داشت به «مدل آلمانی» یا «مدل ژاپنی» و یا «مدل سوئدی» نظام سرمایه سالاری امید بست ولی عمق بحران در آلمان، ژاپن و سوئد به حدی است که حتی پرشورترین طرفداران این مدل ها هم ترجیح می دهند که بر طبل جهانی بودن بحران بکوبند. انگار که موجودات و عناصری نامرعی از سیارات دیگر موجب پیدایش و تشدید بحران کنونی اند! به نظر می رسد که دو عامل زیر، موجب شده است که سرمایه سالاری بعنوان یک نظام در شرایط کنونی از تیررس مدعیان در امان بماند.

سقوط سوسیالیسم واقعاً موجود و بویژه، عمق و گسترش فلاکت در این جوامع به حدی است که ناتوانی و بحران آفرینی سرمایه سالاری را تحت الشعاع قرار داده است.

جنگ تبلیغاتی گسترده و همه جانبه برای اثبات «ناتوانی مارکسیسم» و کوشش پی گیر در قابل قبول عرضه بودن پی آمدهای فلاکت بار بحران. نمونه وار بگویم که در یکی دوسال گذشته، نخست وزیر و وزیر خزانة داری انگلستان مکرراً مدعی شده اند که افزایش بیکاری، بهای اجتناب ناپذیر و قابل قبولی است که باید برای کنترل تورم پرداخت. و یا «سیاستی که لطمه نزند، سیاست موثری نیست». البته در میان هیاهوی بسیار اما برای هیچی که براه رفته اند، این اظهار نظرها آنگونه که می بایست، ارزیابی نشدند. ولی در واقعیت امر، آنچه که گفته میشود، مستقل از این حرف و سخن ها، به این معنی است که وقتی در تحت نظام سرمایه سالاری زندگی میکنی، آزادی کامل داری که بین بیکاری و تورم، یکی را انتخاب بکنی، اگر کار می خواهی، باید برای مایحتاج روزمره زندگی بهای بیشتری بپردازی و اگر نمی خواهی که چنین بکنی پس، باید بیکاری بیشتر را بپذیری. به زبان بی زبانی، مگر سرمایه سالاری خانه ی خاله جانتان است که هم خدارا می خواهید و هم خرما را؟ و اما.

به باور من، گذشته از تضادها و تناقض های ساختاری نظام سرمایه سالاری، که می بایستی موضوع مقاله جداگانه ای باشد، از جمله عوامل بحران اقتصادی جهان این بوده است که در دوره ی بعد از جنگ جهانی بوم، انحصارهای نظامی - صنعتی بیشترین و بهترین منابع بشریت را در یک مسابقه جنون آمیز تسلیحاتی به هدر داده اند. آنچه که می بایستی، صرف زندگی می شد، در زمینه سازی برای مرگ تلف شد. سوسیالیسم واقعاً موجود و بطور اخص شوروی مجبور بود که علاوه بر هدر دادن بخش قابل توجهی از منابع، به اصطلاح هوای حکومت های دست نشانده اش را در اروپای شرقی و دیگر نقاط دنیا هم داشته باشد. و به همین دلیل، در زیر بار این بختک دو گانه، زودتر از جهان سرمایه سالاری غرب، کمرش شکست. و اما، کشورهای صنعتی ولی سرمایه سالار، گذشته از اینکه در مقایسه با آنچه که در شوروی بود از انسجام بیشتر برخوردار بودند، کنترل و سلطه شان را بر کشورهای در حال توسعه و یا به تعبیری عقب نگاهداشته شده

هم داشتند و توانستند با انتقال بخشی از گرفتاری های اقتصادی خویش به این کشورها، از سقوطی شبیه به آنچه که در شوروی اتفاق افتاد، اجتناب کنند. برای مثال، در این راستاست که می توان جنگ امریکا و پیروانش را بر علیه استبداد حاکم بر عراق که از همه نظر، فرزند بلافضل و دست پرورده و دست نشانده همین کشورها بود، درک کرد. از یک سو، رژیم می تا مغز استخوان فاسد را تا به دندان مسلح کردند و پس آنگاه، یکی از مسخره ترین و مصیبت بارترین قتل عامهای قرن بیستم را برای از بین بردن همان سلاحها به راه انداختند. در حالیکه برای صلح و خلع سلاح عمومی شعار می دهند و به حکومت هائی به همان مقدار فاسد، سوری، اسرائیل و مصر، و ایران سلاحهای مدرن تر و پیچیده تر تحویل می دهند. اینجا نیز اگر از ظواهر فراتر برویم، قضیه از این قرار بود که انحصارهای نظامی - صنعتی برای فروش آنچه که بر دستهای شان مانده، می بایستی کمی از «تولیدات گذشته را به مصرف می رسانیدند». و این عملاً کاریست که می کنند. و باز در همین راستاست که باج خواهی و باج ستانی امریکا به عنوان سردمدار اقتصاد سرمایه سالاری و ژاندارم بین المللی نه فقط از عربستان و کویت و دیگر حکومتهای دست نشانده، بلکه از ژاپن و آلمان که در مقایسه با امریکا گرفتار بحران خفیف تری بوده اند، معنی پیدا می کند و در چارچوب منطقی اش قرار می گیرد.

پس از آنهمه انهدام، بدیهی است که بازسازی آینده هم می تواند منبع در آمد دیگری برای شرکت های غربی باشد.

این نکته هم به گفتن می آرد که حراج همه امکانات اقتصادی در اروپای شرقی و شوروی سابق می تواند، موجب پدیدار شدن فرصت هائی طلائی برای رشد و گسترش سرمایه جهانی بشود ولی به گمان من، سرمایه سالاری نه با کمبود امکانات بالقوه برای سرمایه گذاری مازاد، بلکه با مشکل فروش آنچه که می تواند تولید کند، روبروست. و در نتیجه، سرمایه گذاری های سرمایه داران غربی در این جوامع، احتمالاً موجب تشدید بحران در غرب خواهد شد، نه اینکه موجبات تخفیف آن را فراهم آورد.

سخن بعضی از سیاستمداران و احزاب غربی درست است که بحران اقتصادی کنونی خارج از کنترل آنهاست ولی اینهم درست است که سرمایه سالاری بدون بحران آفرینی ضمانت اجرایی ندارد. خوش باوری های معمول سالهای اخیر و تبلیغات گسترده و شبانه روزی مدافعان سرمایه سالاری در کوتاه مدت می تواند به احساساتی کاذب مبنی بر برتری سرمایه سالاری دامن بزند ولی تمایل ذاتی سرمایه سالاری به بحران آفرینی تمام رشته ها را پنبه خواهد کرد. نه فقط اوضاع موجود در جهان امروز و به ویژه در کشورهای توسعه نیافته گواه این سخن ماست، بلکه با آنچه که در کشورهای سرمایه سالاری صنعتی می گذرد (فرق نمیکند اگر امریکا و انگلستان را به عنوان نمونه نمی پسندید، آلمان و فرانسه. اگر این دو را نمی خواهید، ژاپن و سوئد... واقعیت این است که بحران، به راستی جهانی ست) بحران عمیق و همه جاگستر، عیان تر از آن است که کتمان کردنی باشد.

گیرم که مارکسیسم در پاسخ گوئی به نیازهای بشریت «ناتوان» باشد، ولی آیا پرسش به حقی نیست: در کجای جهان، سرمایه سالاری به نیازهای بشریت پاسخ شایسته می دهد؟

لندن - ژوئیه ۱۹۹۲

یادداشتها:

- ۱- اکونومیست، ۱۴ می ۱۹۸۸، ص ۱۱۸- فورچون، ۱۵ فوریه ۱۹۸۸، ص ۴۷
- ۲- اکونومیست، ۱۴ ژوئیه ۱۹۹۰، ص ۱۸. فورچون، شماره ویژه پائیز ۱۹۸۹، ص ۳۲
- ۳- فورچون، ۱۵ فوریه ۱۹۸۸، ص ۴۵
- ۴- اکونومیست، ۱۴ ژوئیه ۱۹۹۰، ص ۱۸
- ۵- فورچون، ۲۸ مارچ ۱۹۸۸، ص ۴۵ و ۴۱
- ۶- مانتی ریویو، ژوئیه-اگوست ۱۹۸۷، ص ۱۱۵-۱۱۳

عمل غیر مسئولانه

این اواخر در آلمان نقشه ای بی امضاء از آذربایجان پخش شده است. برای ما روشن نیست که چه کسی و یا چه کسانی این نقشه را ساخته و پرداخته اند. در هر حال این نقشه نشان میدهد که کسانی که این «نقشه» را کشیده و پخش کرده اند - و میکنند - عناصر غیرمسئولی بیش نیستند که به مسائل آذربایجان غیرمسئولانه برخورد میکنند.

جمهوری آذربایجان تازه استقلال یافته - آذربایجان شمالی - باصداها مسئله حل نشده دست به گریبان است. در آنجا مسایل بسیار جدی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی وجود دارد، مسئله داغلیق قره باغ (قره باغ کوهستانی) هنوز حل نشده و اراضی به رسمیت شناخته شده آذربایجان از طرف دانشکده های ارمنی مورد تجاوز و تعرض واقع میشود...

جمهوری اسلامی ایران با تمام وجود تلاش می ورزد در آذربایجان شمالی يك دولت اسلامی بر سر کار آورد و آزادی و استقلال نسبی و شکننده ای هم که وجود دارد نابود کند. ترکیه تمام امکانات خود را بکار انداخته بلکه جمهوری آذربایجان را بیلعد. آمریکا و همچنین روسیه برای آذربایجان طرح های نابودکننده بسیاری در آستین دارند.

در چنین اوضاع و احوالی، عناصر غیر مسئول، زیر پرچم دفاع از منافع خلق آذربایجان، علیه خلق آذربایجان ضربات مهلکی وارد می آورند.

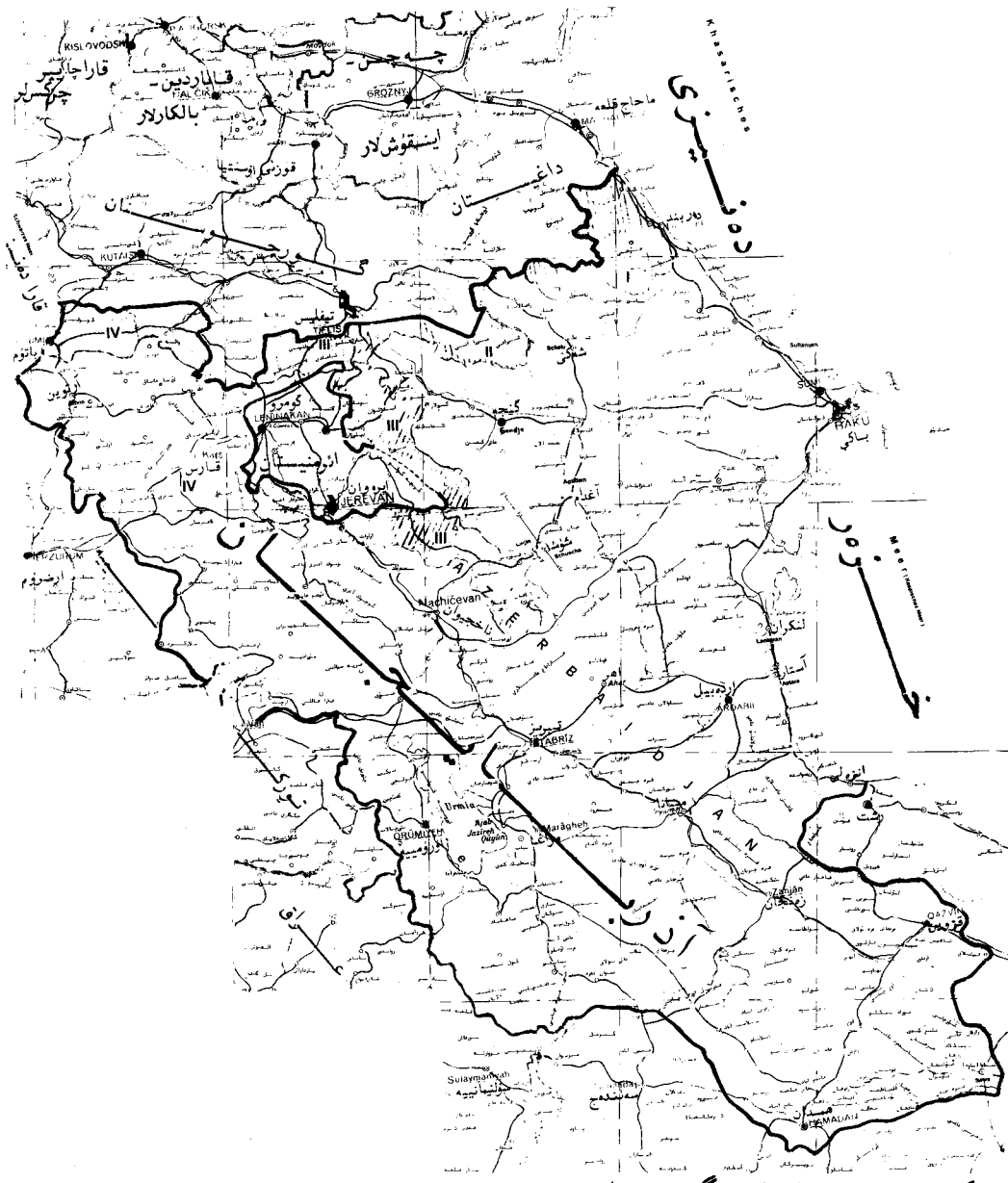
بر اساس این نقشه، جمهوری آذربایجان به تمام کشورهای همسایه ادعای ارضی دارد: نصف خاک داغستان و قسمت بزرگ گرجستان از آن آذربایجان است. بخشی از اراضی ارمنستان سرزمین آذربایجان قلمداد شده است. چند شهر و قصبه ترکیه نیز همچون اراضی آذربایجان نشان داده میشود. این بداعتناست که آذربایجان تازه استقلال یافته تا آینده نامعلوم و یا به دیگر سخن تا نابودی جمهوری آذربایجان جنگ ارضی با همسایگان خود خواهد داشت.

برای مردم جمهوری آذربایجان قبل از هر چیز همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان يك ضرورت غیرقابل انکار است. البته هر کشوری می تواند با کشورهای همجوار مسئله ارضی داشته باشد، اما این مسئله باید رتال و منطبق بر واقعیات باشد و اصولاً مردمی که در آن زندگی میکنند باید خودشان تصمیم بگیرند که با چه کسی و چگونه می خواهند زندگی کنند.

تاکنون بطور رسمی و یا حتی غیررسمی از طرف جمهوری آذربایجان ادعای ارضی نسبت به اراضی داغستان، گرجستان، ارمنستان و ترکیه صورت نگرفته است.

این نقشه تحریک آمیز و ارتجاعی تنها جمهوری آذربایجان - آذربایجان شمالی - را با کشورهای همجوار درگیر نمی سازد، بلکه خلق آذربایجان جنوبی را نیز در مقابل دیگر ملل ایران قرار میدهد.

این نقشه در شرایطی پخش میشود که در آذربایجان ایران - آذربایجان جنوبی - هنوز مردم آذربایجان به طور رسمی از بکارگیری و خواندن و نوشتن به زبان مادری خویش - این ابتدائی ترین و طبیعی ترین حق - محروم است. در مدارس، دروس به زبان فارسی تدریس میشود. گرانی،



در این نقشه، قزوین، همدان و ساوه جزء اراضی آذربایجان است. شهرهای مهاباد، بوکان، سردشت، اوشنویه و... کردستان جزء لاینفک آذربایجان، و بخشی از اراضی آذربایجان قلمداد میشود!

هدف از این کارها چیست؟ به نظر ما هدف از این کارها دامن زدن به نفرت ملی و بیجان هم انداختن خلقهای ساکن ایران، دور ساختن ملل ساکن ایران از حق تعیین سرنوشت خود، و به فراموشی سپردن سیاست جمهوری اسلامی علیه خلقهای ایران است. البته طبیعی است که برای افراطیون راست آذربایجان، اصطلاح «خلقهای ایران» بی معنا و حرف لغوی است.

خلق آذربایجان جنوبی برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت خود راه درازی در پیش دارد و اصولاً خلقهای ساکن ایران تنها با هم پستی و همکاری هم می توانند دیو استبداد را بزانو در آورند و خودشان را از ستم ملی و هرگونه ستم دیگر رها کنند.

«حل» مسئله ملی که بانفرت ملی شروع شود جز جنایت و کشتار خلقها چیز دیگری ببار نخواهد آورد. «نقشه آذربایجان» سندی است تحریک آمیز و ارتجاعی، که باید از طرف تمامی مدافعین واقعی دمکراسی و طرفداران حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران محکوم گردد. م. باور

بیکاری، عدم امنیت و اختناق سنگین در سرتاسر ایران بیداد میکند. خلقهای کرد، بلوچ و ترکمن و... بمانند خلق آذربایجان در زیر ستم دوگانه - ستم ملی و طبقاتی - در حال نابودی اند.

در چنین وضعیتی افراطیون راست آذربایجانی با پخش «نقشه بزرگ آذربایجان»، می خواهند بین ملت های ساکن ایران دشمنی و نفرت ملی ایجاد کنند. ایران کشوری است کثیرالمله که در اینجا هیچ خلقی بر خلقی دیگر نه برتری دارد و نه پستی. در این کشور غرق در اختناق هیچ خلقی - ملتی - نمی تواند به آسانی وبدون همکاری و همکاری خلق های دیگر ساکن ایران به حق تعیین سرنوشت ملی دست یابد.

روشن و آشکار است که مسئله پخش کنندگان این نقشه، حل مسئله ملی بطور درست و اصولی نیست. هدف این قبیل عناصر با پیش کشیدن ادعای ارضی آذربایجان جنوبی نسبت به مناطق همجوار، به جان هم انداختن خلقهای ایران و برپایی خونریزی و برادر کشی است.

بیانید از نزدیک به این نقشه افراطیون راست آذربایجانی نظر بیاوریم: «نقشه آذربایجان»، اراضی آذربایجان را به حساب اراضی گیلان وسعت میدهد و شهر انزلی را جزء اراضی آذربایجان به حساب می آورد و مرز آذربایجان و گیلان، شهرهای خمم - رشت تعیین میگرداند

امپریالیسم و مسئله ملی

در دهه ی ۹۰، همراه با درهم شکسته شدن رژیمهای سرمایه داری در اروپای شرقی و روسیه، حرکتی ناسیونالیستی در این منطقه اوج بیسابقه ای یافته است. برای هر ناظری که روند تکاملی سرمایه را در دوران امپریالیسم و بویژه بر دهه های ۶۰-۸۰ قرن بیستم مشاهده کرده و بدقت بررسی نموده باشد واضح است که منافع سرمایه داران ایجاب میکند که سرمایه بیش از پیش مرزهای ملی را درهم شکسته و از طریق ادغامهای فرا-مرزی با دیگر سرمایه ها در سطح منطقه و جهان، بسط و گسترش یابد. با توجه به این حرکت «جهان وطنی» سرمایه، که در پوشش رقابت در بازار آزاد جهانی تجارب صورت میگیرد، حرکتی ناسیونالیستی سرمایه های کوچک از نظر تاریخی بسیار عقب مانده جلوه میکند. اما ناظر موشکاف، با کمال تعجب از سوی دیگر متوجه میشود که بسیاری از حرکتی ناسیونالیستی با حمایت کشورهای امپریالیستی و سرمایه بزرگ «جهان وطن» همراه است. آنوقت این سؤال برای ناظر، مطرح میگردد: آیا زیر کاسه نیم کاسه ای نیست؟ و این چه دیوانه بازی است که سرمایه «جائی انبان میکند، جائی ندیم!»

اما ناظر، با دقت بیشتر متوجه میشود که این حرکت ضدو نقیض سرمایه بزرگ بهیچوجه تصادفی یا اشتباه نبوده بلکه حرکت و سیاستی است در جهت کشاندن کامل بازارهای جهان به زیر یوغ خود جهت اعمال هر چه راحت تر قانون جنگل استثمار بی بندوبار طبقه کارگر و توده های محروم سراسر جهان. سرمایه بنا بر ماهیت توسعه طلبانه اش فقط در صورتی قابل دوام و حیات است که از گسترش باز نماند. لذا سرمایه هم از طریق استثمار (بعنوان اساس) و هم از طریق بلعیدن سرمایه های کوچکتر و وابسته نمودن آنها به زائده خویش، این روند را ادامه میدهد. تحقق این روند جنایتکارانه در کشورهای متروپل با تشدید بحرانهای اقتصادی، تنزل دادن روزافزون سطح معیشت طبقه کارگر و توده های مردم، بیکاری، تورم و محدود کردن دستاوردهای دمکراتیک و رفاهی مردم همراه است که وضعیت عدم اطمینان نسبت به آینده را در میان مردم این کشورها ایجاد میکند. منحنی بورسهای امپریالیستی در جازده ویا قوس نزولی را طی میکند و بعضاً دچار سقوط میشود، اما پایای این وضعیت سخن از انباشتهای بزرگتر سرمایه، ادغام کارتلهای بزرگ صنعتی در سطح منطقه و جهان و ایجاد اتحادیه هایی که رقم سرمایه هایشان مرزهای دهها میلیارد دلار را پشت سر میگذارند، میباشد. هر جا که این روند دچار اشکال شود، برخورد سرمایه های بزرگ با یکدیگر آغاز میگردد که این تا حد جنگ جهانی میتواند پیش برود. از سوی دیگر این روند با جدال و ایجاد تجزیه در میان سرمایه های کوچکی که هنوز کاملاً در مدار این روند سرمایه بزرگ قرار نگرفته اند، همراه است که این روند به صورت غیر مسالمت آمیز در اروپای شرقی، روسیه و منطقه بالکان جریان داشته و فجایع عظیمی را برای مردم زحمتکش این مناطق به بار آورده است:

در منطقه قفقاز جنگ بین آذربایجان و ارمنی ها بر سر حاکمیت بر قره باغ جریان دارد. در ملداوی تضاد بین رومانی تبارها، روسهای مهاجر و بعضاً ترکها بیداد میکند. در چکسلواکی خواست جدائی اسلواکیها دامن زده میشود. در یوگسلاوی تضاد بین صربها، کرواتها، مسلمانها، آلبانی تبارها و یونانی تبارها با حدت و شدت و قساوت بی نظیری جریان دارد. در آسیا تضاد بین هندوستان و پاکستان بر سر کشمیر، بین سیکها و حکومت مرکزی هندوستان، بنگالی ها و تامیلیها و در سری لانکا بین تامیلیها و حکومت مرکزی حالتی انفجاری به منطقه داده است.

در خاورمیانه مساله تضاد کردها با حکومتهای ترکیه، عراق و ایران ساهاست بطور حادی مطرح است، ظهور ناسیونالیسم اسلامی که در لفاظی و حدت دادن مسلمانها برای دفاع از سرمایه های کوچک در مقابل

سرمایه های بزرگ امپریالیستی جریان دارد و بالاخره تضاد بین کشورهای تحت ستم و امپریالیسم (معروف به تضاد بین شمال و جنوب ناشی از فشار سرمایه بزرگ بر این کشورها که عمدتاً آنها را در لبه پرتگاه سقوط قرار داده است)، همه و همه در چارچوب حرکت خشونت آمیز و بی رحم جهانی تر شدن سرمایه و فشارهای ناشی از آن بر گرده طبقه کارگر جهان و خلقها و ملل تحت ستم قابل بررسی میباشد.

در روزگاری که ناسیونالیسم برای سرمایه داران دوران رقابت آزاد، هنوز زمینه ی رشد فراهم میکرد، کشورهای استعمارگر اروپا و بعداً آمریکای شمالی بخاطر حفظ منافع خود و با مدال ناسیونالیستی بر سینه، قیچی بدست نقشه جهان را تکه تکه میکردند، مرزهای جدیدی میساختند، امپراتوریهای بزرگی نظیر عثمانی، ایران چین و هندوستان را مثله مینمودند، مناطق همایلی بین مستعمرات خود بوجود میآوردند، بخاطر دسترسی به دریاهای آزاد کشورهای ضعیف تر را تکه پاره میکردند و این کار را بنام «بسط و گسترش تمدن اروپائی در مناطق وحشی» جلوه گر میساختند و قویترها از این بابت سهم بیشتری بدست میآوردند. این روند زورگویانه در عصر امپریالیسم نیز تا زمانیکه ملتهای جهان علیه آن بپاخاستند، ادامه یافت. بدین ترتیب بود که خاورمیانه که منطقه ای مهم از نظر استراتژیک چه در عرصه نظامی و چه در عرصه منابع طبیعی بود، قطعه قطعه شد و ملتهای بلوچ، ترک، ترکمن، کرد، فارس و عرب و... صدمات فراوانی از آن دیده و می بینند. ناسیونالیسم کشورهای اروپائی جهان را تکه پاره میکرد و وصله ها را بخودش میدوخت و این را نهایت عدالت جلوه میداد.

بدین ترتیب ناسیونالیسم این خدمت را به سرمایه های امپریالیستی در کشورهای متروپل نمود که آنها توانستند در میان خون و چرک و عرق، خود را گسترش دهند و بصورتی غول پیکر درآورند. بنابراین ناسیونالیسم تا زمانیکه حربه مناسبی بود برای تقویت خودی و تضعیف دیگران، برای انباشت سرمایه در یک جا و به نابودی کشاندن امکانات ملل دیگر قابل ستایش و دفاع بود و «از ما بهتران» حق استفاده از ناسیونالیسم را داشتند! اما چنانچه ملل ضعیف از این حربه استفاده میکردند مورد شدیدترین تهاجمات قرار میگرفتند. امپریالیستها برای چاق و چله شدن حتی تا بجان هم انداختن ملل ضعیف و فروش تسلیحات به آنها نهایت سود را میبردند. لذا قرن بیستم همراه شد با حرکتی بزرگ ملی در جهت رهائی از چنگ امپریالیسم. در چنین شرایطی بود که دیگر سیاست ناسیونالیستی در کشورهای متروپل جوابگویی رشد سرمایه نبود و در چند دهه ی اخیر ما شاهد حرکت معکوسی از جانب سرمایه های امپریالیستی هستیم. امروز صحبت از اروپا میشود که آر اتلانتیک است تا اورال، بنام اروپا سکه زده میشود و نه بنام مثلاً امپراتوری ملکه فخمه انگلستان! ارتش اروپائی دارد درست میشود. مرزهای مقدس جغرافیائی، تقدس خود را از دست میدهند. سرمایه در جهت ایجاد بلوک اقتصادی نیرومندی اذنان و خیزان در حرکت است. اما در خارج از این مرزها او باز هم سیاست استعماری خود را بصورت جداکردن وصله هایی که قبلاً بوجود آورده و بهم چسبانیده بود و تغییر جغرافیای جهان در خدمت اهداف آزمندانه اش ادامه میدهد. به چند نمونه زیر توجه کنیم:

— زمانیکه تزاریسم به توسعه ی امپراتوری خویش مشغول بود و یک ششم خاک کره زمین را بزیر سلطه خویش در آورده بود، کشورهای غربی پیشرفته به مقابله با آن پرداختند و بلعیده شدن ملل ضعیف را توسط خرس قطبی وحشی، نظاره کردند. اما پس از تشکیل کشور شوراهای که آترناتیو جهان آینده در مقابل جهان سرمایه داری بود، امپریالیستها و مرتجعین جهان متحداً به محاصره شوروی پرداختند و از «حق پایمال شده ی ملل ساکن شوروی» دم زدند. و پس از تبدیل شوروی به یک کشور روزیونیستی و ابرقدرت، آنها در هم صدائی با بورژوازی تازه به دوران رسیده با تعریف و تمجید از سرمایه ی بزرگ و همدستانش (نظیر دفاع اخیر رئیس جمهور آذربایجان شمالی از آمریکا و ترکیه) روند جدائی خود را از

جشنواره فیلم ایرانی (در تبعید)

خبر شدیم که گروهی از ایرانیان مقیم سوئد در پی تدارک جشنواره «چشم انداز سینمای ایران در تبعید» هستند که به نمایش فیلم های ایرانی که در خارج از کشور ساخته شده است اختصاص دارد. برگزارکنندگان این جشنواره در پی آن هستند تا با گردآوری و نمایش این فیلم ها، طرحی تصویری از هویت انسان ایرانی در تبعید ارائه دهند. تصویری که بتواند بیانگر چهره ملی ما در همسازی با محیط بیگانه و همچنین نمایش مشکلات و ناهمگونی های موجود باشد.

کمیته برگزاری، همه دست اندرکاران و سازندگان فیلم و ویدئو را به شرکت و همکاری در این جشنواره فراخوانده است و امید دارد، علیرغم همه مشکلاتی که معمولاً در راه چنین اقداماتی موجود است، بتواند چهره ای واقعی از هنر و هنرمندان و مردم ما در تبعید ارائه دهد.

تاریخ و محل برگزاری جشنواره بعداً به اطلاع خواهد

رسید.



علاقتمندان میتوانند برای دریافت اطلاعات بیشتر با آدرس زیر مکاتبه کنند.

FRI FILM

BOX 8003

421 08 V.FROLUNDA / SWEDEN

حکومت مرکزی ادامه دادند. شاید بیهوده نباشد که در همین جا تاکید کنیم که ناسیونالیسم کنونی در آذربایجان شمالی و ارمنستان و غیره با سیاستهایی که در پیش گرفته اند در جهت اهداف امپریالیسم عملی میکنند و نه رهائی ملی.

- زمانیکه جمهوری فدراتیو یوگسلاوی در مبارزه با اردوگاه سوسیالیستی در جهت منافع امپریالیستها حرکت میکرد مساله ملی در یوگسلاوی توسط امپریالیستها نادیده گرفته میشد. اما امروز که منافع امپریالیستها حکم میکند تا در جهان رقیبی در مقابل آنها نماند بنام «آزادی» و «حق ملل» از جنبش های ناسیونالیستی در یوگسلاوی دفاع میکنند و به تجزیه کامل آن مشغولند.

- تا دیروز که جنبش ملی کردها بدلیل نزدیکی اش به اردوگاه سوسیالیستی جنبه ای مترقی داشته و این مبارزه میتوانست در رادیکالتر شدن حرکت های انقلابی در خاور میانه تاثیر بگذارد، سخن از کردها در میان نبود و حتی طبق قرارداد سوریه تقسیم شدن کردستان رضایت دادند. اما امروز بخاطر بلعیدن خاورمیانه و درآوردن سرمایه های کوچک کشورهای منطقه زیر سلطه خویش، از محرومیت کردها حرف میزنند و روی خوش به آنها نشان میدهند.

بنابر این سرمایه بزرگ بر حسب منافع خود از نظر داخلی تا عصر رقابت آزاد ناسیونالیسم را حربه ای ایدئولوژیک خود ساخته بود و از نظر بیرونی به سرکوب حرکت های ناسیونالیستی میپرداخت. امروز که ناسیونالیسم از نظر داخلی قوه محرکه مناسبی نیست، سرمایه «جهان وطنی» را تبلیغ میکند، اما از نظر بیرونی به نسبت منافی که دارد به حرکت های ناسیونالیستی روی خوش نشان داده و یا مانع از رشد آنها میشود. بدیگر سخن منطق سرمایه چنین است «تاجایی که میتوانی حریفان را نابود ساخته و یا آنها را بیلیمی و خودت قویتر بشوی این کار را بکن و در آنجا که ممکن نیست تفرقه بینداز تا حاکمیت خود را حفظ کنی». این سیاست خشن و خونبار سرمایه بزرگترین صدمات را به مردم جهان زده و استثمار میلیارد ها انسان را دربرداشته است.

با توجه به این وضعیت و با توجه به اینکه ناشی از عقب نشینی جنبش طبقه کارگر جهانی در مقابله با تهاجم سرمایه جهانی، اردوی انقلاب دنیا ضعیف شده است، باید امروزه تنها آن حرکت های آزادیبخش ملی را مورد دفاع قرار داد که خود را متحد طبقه کارگر و کمونیسم دانسته و جنبه های ارجحی آن ها بیش از پیش ضعیف شده باشد، در غیر اینصورت این حرکت های ناسیونالیستی در جهت تقویت سلطه ی سرمایه جهانی خواهند بود. اضافه کنیم که حرکت های ناسیونالیستی مترقی امروزه بسیار نادر هستند و لذا اکثرآ به این حرکت های ناسیونالیستی در جهت تضاد در درون اردوگاه سرمایه داری باید برخورد کرد و انتظار هیچگونه معجزه ای مترقی را از آنها نداشت. این بدان معنا نیست که از شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا حد جدائی و تشکیل دولتهای مستقل ملی» باید صرفنظر کرد. این حق مسلم هر ملتی است که سرنوشت خویش را بدست خود داشته باشد. اما تجارب متعددی نشان داده است که بورژوازی ملل تحت سلطه محض بدست آوردن قدرت دولتی نه در جهت منافع طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان بلکه در خدمت به سرمایه های ملی و یا بین المللی عمل کرده و ارجحی عمل نموده و لذا رهائی ملی بمفهوم واقعی کلمه تنها بدست طبقه کارگر ممکن است که بدور از هر گونه تنگ نظری ملی است و برای رهائی بشریت از زیر سلطه ی استبداد، استعمار، استثمار، نژادپرستی، خرافه گرایی و بخاطر ایجاد جهانی آزاد، آباد و شکوفان، رها از جنگ و خونریزی که در آن انسان از هم نوع خود و از کار و تلاش خود بیگانه نیست، مبارزه سخت، بفرخ و طولانی اش را بیش از ۱۵۰ سال است که آغاز کرده است. حل مساله ملی بمعنی واقعی کلمه بدست امپریالیسم امری ناممکن است.

ع. بینالودی

از ماست که بر ماست

واقعا که درست گفته اند: «از ماست که بر ماست». هیچ ملتی را نمی توان مغلوب کرد مگر اینکه آحادی از آن ملت - خائنین خودفروختگان - به غالب کمک بکنند. هر گاه نگاهی به تاریخ معاصر جهان بیافکنیم می بینیم که مثلا در ویتنام دست نشاندهگان آمریکا حاضر به هر نوع کمکی به یانکی ها بر علیه خلق خودشان شدند و این همکاری پیروزی ملت ویتنام را سالها عقب انداخته و باعث خسارات جانی و مالی عظیمی شد که خلق ویتنام هنوز هم از آن در عذاب است. یکی - دو میلیون اسرائیلی بر میلیونها عرب غالب نمی شدند هر گاه فیصل ها، ملک حسین ها، ملک حسن ها و ملک فهد ها اوطان خودشان را به حراج نمی گذاشتند و برای کوبیدن ملت های عرب با آمریکائیا و صهیونیست ها همکاری نمی کردند. متأسفانه خلق آذربایجان نیز از چنین قاعده نمی مستثنی نیست.

در شماره يك نشریه «دنیای سخن» ویژه فرهنگ و ادب و هنر معاصر مصاحبه بی نظرم را جلب کرد. مخیر نشریه با شخصی بنام محمد دیهیم مصاحبه کرده و این شخص را به خوانندگان خود چنین معرفی کرده است: «یکی از انجمن های ادبی پرجمعیت و پربر در تهران انجمن ادبی صائب است که با مدیریت آقای دیهیم... تشکیل می گردد... مدیر و مؤسس آن نیز خود یکی از شخصیت های فرهنگ دوست و اهل ادب آذربایجان است که بیش از ۵۰ سال است به انجمن داری مشغول است و به فرهنگ و ادب فارسی خدمت می کند. تا اینجا ی مطلب من نه با نشریه «دنیای سخن» که چنین مصاحبه بی را انجام داده و نه با جناب دیهیم مخالفت دارم. چونکه بهر حال خدمت به فرهنگ و ادب بهتر از خدمت به ظالم، دیکتاتور و جلا است. مخصوصاً که صحبت از خدمت به فرهنگ و ادب فارسی است که در ایجاد آن بهر حال ما آذربایجانیها سهم خیلی بزرگی داریم. ولی وقتی که بقیه مصاحبه را می خوانیم ماهیت واقعی این دوستدار فرهنگ و ادب و این چنین مصاحبه ای بر ما آشکار می گردد. نام محمد و شهرتم دیهیم است، فرزند مرحوم باقر و متولد تبریز هستم، به منظور خدمت به فرهنگ و ادب ایران، از ۵۵ سال پیش یعنی سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ که در تبریز اقامت داشتم، انجمن ادبی آذربادگان را در آن شهر پایه گذاری کردم. آقای دیهیم در ادامه صحبت های خود هدف اصلی اش را از این انجمن بازیها چنین شرح میدهد: «اعتقاد دارم یگانه راه اتحاد و یکپارچگی ملت ایران و در نتیجه استقلال این مملکت حفظ یکپارچگی فرهنگ و زبان

اوست.»

این درد را به کجا باید بردوبه چه کسی باید گفت؟ يك آذربایجانی که خودش را اهل ادب و فرهنگ می داند ۵۵ سال عمر خود را صرف حفظ و توسعه زبان فارسی کرده و در این نیم قرن فعالیت خود حتی يك قدم کوچک نیز برای حفظ زبان مادری خود برنداشته هیچ، در راه هر کسی هم که چنین کاری را خواسته انجام بدهد سنگ انداخته است. چرا که تنها زبان فارسی را زبان مملکت می داند و بس. جناب حافظ فرهنگ و ادب فارسی در ادامه افاضات خود می فرماید: «با آنکه خود آذربایجانی بودم، برای ترویج فرهنگ و زبان فارسی در سراسر کشور، کتابهایی در زمینه دستور زبان فارسی برای کلاسهای مدارس نوشتم که بعدها شنیدم یکی از استادان دانشگاه تهران در یکی از سخنرانیهایش گفته بود: جای تعجب است که بهترین دستور زبان فارسی را يك ترك زبان نوشته است. ای کاش قلمت می شکست جناب محمد دیهیم! اگر يك انگلیسی برای زبان فارسی دستور می نوشت می توانست به حق بکار خودش مباحث بکند چرا که دهها و دهها نفر انگلیسی برای گرامر زبان خودشان کتابهای متعددی نوشته اند و این زبان را به اوج کنونی آن رسانده اند. ولی برای يك آذربایجانی که کتابهای دستور نوشته شده به زبان او در این خطه حتی به تعداد انگشتان يك دست نیست، این کار افتخاری محسوب نمی شود. بلکه این را می توان فقط حماقت نامید. می توان از آقای دیهیم پرسید مردم بیچاره آذربایجان در حق تو و امثال تو کدام بدی را نموده اند که حتی برای خدمت به آنها حاضر به برداشتن قدم کوچکی نیستید؟ نانی که از کیسه این ملت خوردید و حافظ و فرهنگ ادب شدید زهر مارتان با ۴۶ سال در عالم مطبوعات فعالیت کرده نزدیک به چهل کتاب نوشتی و همه اش را به زبان فارسی چرا؟ برای حفظ استقلال و یکپارچگی فرهنگ و زبان؟ خیر دروغگو کم حافظه است. در ادامه مصاحبه آقای دیهیم دم خروس را لوم می دهد: «از من پرماجراتر کسی در ایران نیست! در دوران جوانی سری پرشور و وجودی سراپا آتش داشتم! در تبریز جمعیت فدکاران آذربایجان را تشکیل داده بودم. من در آذربایجان با دست خالی و به کمک ملت کودتا کردم.» (در اینجا مخیر نمی تواند از مسخره کردن این موجود مبتذل خودداری کند، می نویسد که «معلوم می شود که آقای دیهیم در گذشته کودتاجی هم بوده اند.») این فرد خود فروخته آخر سر لب مطلب را ادا کرده و علت نفرت اش به فرهنگ و زبان مادری اش را چنین بیان می کند: «پیشه وری را من از آذربایجان بیرون کردم البته با کمک مردم و به تهران تلگراف کردم و قشون دولتی بدون کوچکترین خونریزی وارد تبریز شد.» گناه پیشه وریها فقط و فقط این بوده است و خواهد بود که: «زبان ما علیرغم ادعاهای پوچ دشمنان، زبانی وسیع و غنی است. این زبان ریشه در خون و قلب خلقتمان دارد... کسانی که سعی می کنند آن را تحمیلی و مصنوعی نشان بدهند دشمنان حقیقی ما هستند.» و این گناه را شونویست های فارس به آنان نبخشیده اند و طبیعتاً عروسکهای خیمه شب بازی آنها مثل دیهیم ها و حاجی ابوالقاسم جوان ها و امثالهم نیز نخواهند بخشید. حال که صحبت حاجی ابوالقاسم جوان شد، بد نیست قضیه ای را تعریف کنم که بی مناسبت با مصاحبه

این «فداکار آذربایجان» نیست:

حاجی ابوالقاسم جوان سرمایه دار تبریزی که هنرش کتک زدن و کشتن کارگران ضعیف و بی پناه در پای دار قالی باقی بود، بعد از سرنگونی حکومت ملی (که خود حاجی در «قیام ملی» نقش زیادی داشت و پول زیادی را خرج شعبان بی مخ های تبریزی کرده بود.) بوسیله عوامل و نفوذ زیادش اسم خودش را از صندوق های رای بیرون آورده و به عنوان نماینده تبریز به مجلس رفت. نمایندگان فارس که می خواستند بقول آذربایجانیها «مار را بدست سیداحمد بگیرند.» (می خواستند چنین وانمود بکنند که علت سقوط حکومت ملی نه لشکرکشی مرکز بلکه قیام اهالی «غیر» آذربایجان بوده است.) از حاجی ابوالقاسم خواستند که پشت تریبون آمده، و در مورد این «قیام ملی» صحبت بکند. حاجی که زبان فارسی را درست و حساسی بلد نبود پشت تریبون گفت: من اونی - بونی بیلمه ره م. اگر پیشه وری... ن. داشتنی چرا می گاشتی. بگذریم که اهانت دلقکهای پستی مثل این جناب ارزش سیاست مدار برجسته یی مثل پیشه وری را پائین نمی آورد. الغرض مصاحبه جناب دیهیم مرا به یاد این داستان انداخت. فرق این دو دلقک فقط در میزان سوادشان است و بس. لب مطلب این است که فقط شونویسم فارس نیست که مردم آذربایجان را سرکوب کرده و جلو رشد اقتصادی - فرهنگی مردم را می گیرد. عده بی دانسته و ندانسته در این کار با آنها همکاری می کنند. و اینها از خود شونویست ها خطرناک تر هستند. فرخی چه خوب گفته است: «من از بیگانگان هرگز ننالم - هر چه با من کرد آشنا کرده. هر گاه سرتیپ هاشمی های آذربایجانی قشون مهاجم به آذربایجان را فرماندهی نمی کردند، حالا دلقک هایی مثل دیهیم نمی توانستند ادعا بکنند که در تبریز از دماغ هیچکس خون نیامد. ارتقاء درجه سرهنگ هاشمی به سرتیپی نه بخاطر «رشادت» های وی در فتح تبریز بلکه فقط و فقط بخاطر آن بوده است که به عنوان يك آذربایجانی حاضر به ریختن خون آذربایجانیها شده بود.

در خاتمه مطلب قسمتی از خاطرات ابوالحین تفرشیان از کتاب «قیام افسران خراسان» را در اینجا می آورم تا خوانندگان عزیز نحوه «ورود بدون خونریزی» قشون دولتی به تبریز را بهتر متوجه بشوند. تذکرش خالی از فایده نیست که تفرشیان جزو «افسران فارس» بوده است که برای کمک به قیام مردم آذربایجان و آزادی ایران به تبریز آمده بودند:

«ارتش قبل از دخول به تبریز سه روز در باسمنج - دهکده ای نزدیک تبریز - اطراق کرده، به ماموران مخفی و مزدوران خود وضد انقلاب (ماهیت جمعیت فدکاران آذربایجان جناب دیهیم را حالا بهتر می توان فهمید.) آزادی عمل داده است تا هر کاری را که بخواهند سر مردم بی پناه تبریز بیاورند. در این سه روزه مردم تبریز را در حمامی از خون غرق کردند. مردان را کشتند، به زنان تجاوز کردند، اموال آن ها را غارت کردند و خانه هایشان را آتش زدند. تازه بعد از سه روز ارتش «فاتحانه» وارد تبریز شد و آنچه را که مزدوران توانسته بودند انجام بدهند، خود انجام داد... بعدها شنیدم که حدود بیست هزار نفر فقط در تبریز شهید شدند.»

س. اووانی

سالهای وزغ

بررسی تفتیش عقاید در آمریکا

دالتون ترومبو

برگردان: رضا علامه زاده

قسمت سوم

■ هرنامی که در زیر چنین تشعشی از جنجال تبلیغاتی و تهدیدهای جهانی باجرا درآید خوشایند هیچکس نتواند بود. به رفتار این ده نفر در مقابل کمیته و استراتژی آنها در مبارزه ی بعدی اشان انتقاداتی وارد آمد. برخی موجه جلوه کردند و برخی نه. اجراهای دوم همواره بهتر از اجرای شب افتتاح اند هرچند که در این مورد باید بخاطر آورد که هنرپیشه ها علاقه ای به نقشهایی که بدانها سپرده شده بود نداشتند. آنها برخلاف میلشان بزور به نمایش هل داده شده بودند و درغیاب بازیگران حرفه ای تر مجبور بودند این قطعه را همانطور که خودشان می فهمیدند بیان کنند.

پس از دریافت احضاریه از کمیته، سماجت آمیزترین پیشنهادی که از طرف صمیمی ترین هواداران متهمین مطرح میشد آنها را زیر فشار میگذارد تا در بیانیه ای به مطبوعات وابستگی سیاسی اشان را اعلام کنند. چنین کاری، که چه غمگین می بود، همه رشته ها را پنبه میکرد. حق پنهان داشتن عقیده و یا وابستگی سیاسی بر مبنای حق افشاء اختیاری بنا شده است نه افشاء اجباری. کمیته خواستار نابودی مردم و تسلط بی چون و چرا بر نحوه ی بیان آنها از طریق افشاء اجباری عقیده بود. زیرا رد کردن آنچه شاهدان از کمیته مضایقه کرده بودند برای مطبوعات، کمیته را در هدفش یاری میکرد که افشای مستقیم در مقابل جایگاه. متهمین موضعشان را در مقابل کمیته بخاطر تثبیت درباره ی حق پنهان داشتن مسائل خصوصی اتخاذ کرده بودند نه فقط در قانون بلکه در عمل نیز هم. آنها عملاً بدان اعتقاد داشتند.

ایرام بر حق پنهان داشتن مسائل خصوصی در مقابل فشار کمیته و تسلیم بلافاصله به فشار افکار عمومی از محتوی خالی کردن اصلی می بود که می بایست نه فقط

در قانون بلکه در خود زندگی وجود داشته باشد؛ زیرا تنها در اعمال روزانه ی انسانهای زنده است که قوانین واقعیت می یابند. حق پنهان داشتن مسائل خصوصی در رابطه با عقاید سیاسی به معنی رازداری است. بنابراین به کدام اصل خدمت خواهیم کرد اگر از حق رازداری در قانون تنها برای افشای همان راز در زندگی دفاع کنیم؟ در چنین حالی قانون به يك ائین بی معنی، جدا از زندگی و بی ارزش تبدیل میشود؛ و کسانیکه سنگ آنرا به سینه می زنند تا وهن آورانه بدورش بیاندازند خائینی هستند به قانون و به زندگی هردو.

در آوریل ۱۹۴۸ دونفر از ده نفر محکومین در دادگاه فدرال واشینگتن D.C. به محاکمه کشیده شدند. در قرار بعدی تصریح شد که هشت نفر باقیمانده رأی دادگاه در مورد آن دونفر اول را برای خودشان خواهند پذیرفت. هردو متهم توسط قضاتی که کارمند دولت بودند و قرار بود بی طرفانه بین کارفرمایان و متهمین در منطقه ای که سالیان سال يك نمونه تیرنه هم در مورد درگیریهای سیاسی به ثبت نرسانده بود قضاوت کنند، محکوم شدند. آن دو به حداکثر محکومیت، يك سال زندان و هزار دلار جریمه ی نقدی محکوم شدند. به آنها اجازه داده نشد بعنوان مدرک فیلمنامه های باصطلاح مخربشان را نشان دهند، و نه اجازه یافتند که توسط شاهدان متخصص ثابت کنند که کنترل بر محتوای عقیدتی فیلمها، نه در دست آنها که در دست تهیه کنندگان است.

در ۱۳ ژوئن ۱۹۴۹- روزی که دکتر هیلمارشافت در دادگاه نازی - زدائی اشتوتگارت تیرنه شد - دادگاه استیناف منطقه ی کلمبیا در يك حکم باتفاق آراء نوشته ی آقای جوسیتس کلارک با این کلمات از محکومیت ها بدفاع برخاست:

نه از کنگره و نه از هیچ دادگاهی انتظار میرود که به تأثیرات حوادث جهانی بی اعتنا بمانند هر قدر هم که خونسردانه و بی طرفانه به این حوادث بنگرند. بطریق اولی جای بحث ندارد که صنعت سینما نقش بسیار مهم و تعیین کننده ای در شکل گیری افکار عمومی بازی می کند و فیلمها وسیله ی موثر و گسترده ی تبلیغاتی هستند و یا قادرند باشند که میتوانند برآذهان میلیونها مردم آمریکا تأثیر گذارند. با این توصیف بیهوده است بحث کنیم. آنچنانکه این استیناف دهندگان میکنند، که سئوالاتی که از این آقایان شده، آقایانی که بوسیله ی تألیف فیلمنامه هایشان بشکل قطعی بر تولید نهائی فیلمها که توسط میلیونها مردم دیده میشوند تأثیر میگذارند، سئوالاتی برای روشن کردن اینکه آیا آنها هرگز کمونیست بوده یا هستند، سئوالاتی، نامربوط اند.

دادگاه استیناف اخطار آقای دوووتو به دانشگاههای به مصاف طلبیده شده را با ممنوعیت آشکار پاسخ گفته است. دادگاه استیناف معتقد است هرکجا که سخنی با مسئله ی مهم و حیاتی ربط می یابد و با وسیله ی ارتباطی موثر بیان میشود می تواند کنترل گردد. بنابراین آزادی بیان فقط برای سخنان بی اهمیت که با وسائل ارتباطی غیرموثر بیان می شوند وجود دارد. چون آموزش نوجوانان مسئله ای حیاتی و حرفه ی

آموزش وسیله موثر ارتباطی است. مدارس و دانشگاه‌های کشور- به حکم این دادگاه - باید نه فقط کتابهای درسی اشان بلکه تعلیم دهندگان آنها را نیز تسلیم کنند.

همه ارتباطات موثر در مورد هر موضوع مهم - خواه در روزنامه، سینما، رادیو، تئاتر، رمان، داستان کوتاه، مطبوعات، آزمایشگاه، میز خطابه بیاید و خواه در کلاس درس - با قانون ۱۳ ژوئن ۱۹۴۹ مشمول مقررات دولتی میشوند.

آقای جان. اس. وود از جورجیا حالا برای تئاتر مهم تر است از آقای ارتور میلر و در فیزیک اتمی از دکتر آلبرت انیشتین و در آموزش از دکتر جیمز. بی. کونانت.

معیارهای وزغ، تقدس قانون نوشته شده را بخود گرفته اند.

چه شده است که رهبران يك ملت بزرگ به چنین حمله ی عصبی شدیدی مبتلا شده اند که قدرتشان را وحشت زده برای ممنوعیت عملی بیان هرلغتی که ممکن است در مخالفت با اهداف آنها گفته شود بکار می برند؟ چه کاسه ای باید زیر نیم کاسه باشد؟ چه تصوراتی خواب ملی را آشفته است که به این جنون بزرگ و مقدس پناه می برند؟

ام. دوکولن کورت، دوک و سنیزا و ژنرال ناپلئون اول، در خاطرات خود گفتگویی که با امپراتور در سن کلود در ۱۹۱۱-سالی که دیکتاتور قدرتمند نقشه ی تصرف روسیه را میکشید - داشته است را گزارش میدهد:

امپراتور همه داستانهای جالب توجه ای که برای خوشایند او در دانزیک و در دوک نشین ورشو و حتی در شمال آلمان سرهم کرده بودند را تکرار میکرد - داستانهایی که جعلی بودندشان بارها و بارها گاهی با تحقیق در محل و گاهی با روند حوادث باثبات رسیده بود.

امپراتور ناپلئون گفت «صادقانه بپذیر که این الکساندر است که میخواهد با من بجنگد». دوباره پاسخ دادم «نه قربان، من زندگی ام را گرو می گذارم که او اولین کسی نخواهد بود که شلیک کند و یا از مرزهایش عبور نماید.»

ناپلئون با وسوسه ی نقشه وسیعش و بی علاقه به شنیدن حرفی خلاف آن، بعدها در حضور کولن کورت اشاره کرد: «ام. دوکولن کورت روسی از آب درآمد. تزویرهای تزار کار او را ساخت.» و سپس مستقیماً کولن کورت را مخاطب قرار داد «تو روسی از آب درآمدی، نیست؟»

که ژنرال جواب داد «من يك فرانسوی خوب هستم قربان و زمان ثابت خواهد کرد که به اعلیحضرت حقیقت را گفته ام، کاریکه يك خدمتگزار وفادار باید میکند.»

وقتی کولن کورت امپراتور شکست خورده را در آن عقب نشینی مشهور شخصی از مسکو و يك ارتش گرسنه همراهی میکرد زمان حرفش را ثابت کرد. در تمام طول این سفر دراز ناپلئون حرفی از اختلاف نظر قبلی

شان نزد. او بیشتر مقدر بود که طعم سرنوشت مردانی را بچشد که صدای مدارا و ملایمت در گوششان طنین خیات دارد.

آقای آرچی بالد مک لیش در اتلانتیک موننتلی همان عوارض را در امریکا مشاهده کرده است و این بیماری ملی را اینگونه تشخیص میدهد:

آنچه دارد در ایالات متحده تحت تأثیر عقیده ی منفی و دفاعی و حتی وحشتزده ی این سالها رخ میدهد تحریف تصویری است که مردم امریکا مدتهاست از خودشان بعنوان آغازگران و تولیدکنندگان، تفریهدهندگان و رزمندگان، آفرینندگان و اجراکنندگان پرورده اند. مردمیکه یکصدوپنجاه سال فکر کرده اند که اهدافی متعلق به خودشان برای تغییر جهان دارند نمیتوانند یکشبه بیاموزند که به خودشان بعنوان موانع برای اهداف دیگران بیاندیشند بی آنکه بخودشان شك کنند. مردمی که بخاطر برله چیزی بودن برای خودشان واقعی بودند نمیتوانند برای خودشان واقعی بمانند وقتی خود را صرفاً علیه چیزی بودن می یابند.

هر چند او به نتیجه ای میرسد که این قلم با آن توافقی ندارد آقای مک لیش در اینجا به کنه مطلب پی برده است. مادر سیاست خارجی علیه شوروی هستیم و در مسائل داخلی علیه هرچیزی که بوئی از سوسیالیسم و کمونیسم دارد. این کیفیت مخالف خوانی به سنگ مبانی وجود ملی ما بدل شده است. با نفرت از جامعه آنها، تنها معیار راستین وفاداری به جامعه خودمان، هر کنشی به واکنش، هرابتکاری به بازتاب صرف راه می برد. آنچه دشمن ما میکند نباید بکنیم، آنچه نمی کند به هر قیمت ما خودمان باید بکنیم. هرروز صبح ما جریان باد را در دون باسین رد میزنیم. موقع نهار درجه حرارت هوای صحرای سیبری را اندازه می گیریم. شب از ماه می رنجیم چرا که بر گنبدهای مسکو نیز می تابد.

اگر در فلوریدا گردباد بیاید ما باید طوفانهای سنگین تری را در کریمه کشف کنیم چرا که آنجا هم آفتابی است و مرکبات دارد گرچه نه بدین مرغوبی. اگر ما پانزده میلیون سیاه را به بردگی میکشیم چنان بد نخواهد بود اگر بتوانیم در روسیه بیست میلیون نفر را که از بردگی خشن تری رنج می برند آفتابی کنیم- و برده های سفید در این مورد، اگر از سر بدبختی یک خانم خانه دار، جانوری دوسر در مینه سوتا بدنیا بیاورد ما مجبوریم از آن فضیلتی بسازیم با باثبات رساندن اینکه مادران روسی از روی سیاست ملی اشان وادار میشوند که جانوران دوسر بزیابند.

شوروی به يك میزان اخلاقی بدل شده است که ما اعمال و فضیلت های اجتماعی مان را با آن می سنجیم. ما نباید به کاری، کوچک یا بزرگ خوب یا بد دست بیاندازیم بی آنکه با الگوی شوروی آنرا آزموده باشیم. و اگر در این رکوع روزانه مان در مقابل کرملین به سبب مه آلودگی برجهایش را نبینیم فلج می شویم. تا وقتی

هوا صاف شود جنب نمی توانیم بخوریم.

این طرز تلقی به يك آئین تمام وکمال تکامل یافته و با سلسله مراتب، پیامبران و امت مؤمنان تکمیل شده است: آئین لیبرالیسم جدید و یا «چپ غیر کمونیست»، هیچکس به درستی ته دلش تمایلی ندارد با هیچ اتحاد سیاسی مترقی ای سرشاخ شود زیرا نیروهای چپ در اثر چهار سال حمله وحشیانه به آنها بطور جدی تضعیف شده اند و مسلماً نیاز به عضوگیری دوباره دارند. اما لیبرالهای جدید ککشان حتی برای لیبرالیسم هم نمی گزد مگر در عرصه ای بالا و نسبتاً ربانی. وقتی مبارزه عملاً در موردی معین بخاطر زندگی و حقوق انسانهای زنده جریان دارد- مثل مورد اخیر شش نفر از تونتون در لیست پیداشان نمیشود. آنها اینگونه مسائل زمینی را به سازمانهایی وامیگذارند که دانستان عمومی نام «براندازی» بدانها داده است، در ضمن نیرویشان را در تولید بیانیتهای جاندار در حمایت از شرائط موجود قبل از جنگ، که نهایت آرزوی آنهاست، بکار می گیرند.

عنوان زیرکانه «چپ غیر کمونیست» که بیشتر بر آنچه هواداران آن نیستند دلالت دارد تا هستند، بطور طبیعی سیاست این آئین را باز می تاباند. بررسی دقیق هر يك از نوشته های مقدس «چپ غیر کمونیست» نشان میدهد که این جریان «چپ غیر ضد فاشیست» شده است. شوق و شور همگانیشان نه برای «غیر کمونیست» بودن که برای جنگیدن تقریباً انحصاری علیه کمونیستها صرف می شود. تفاوت بین این دو اصلاً ظریف نیست. این تفاوت تمامی جوهر این جریان را دگرگون میکند. نود درصد از اصول عقاید آنها شده است ضد کمونیسم در مقابل ده درصد ضد محافظه کاری و ضد ارتجاع یا- خنده دار اینکه- ضد هر چیزی غیر از فاشیسم. زیرا فاشیسم در این آئین لغت سخیفی است، این لغت نباید مصرف شود چرا که موجودیت ساقط شده است.

در دوره ای که کمونیستهای واقعی یا منسوب یا فقط مظنون به کمونیست بودن بخاطر افکار دشمنانشان و نه بخاطر اعمالشان در هر کجا تحت تعقیب هستند «چپ غیر کمونیست» خواستار حمله ای متحدانه به کسانی شده است که به يك چنین پایمال کردن آشکار حقوق مدنی اعتراض دارند. آنها می پرسند «آیا شما بهمین رسائی اعتراض میکردید اگر قربانیان، فاشیست بودند؟» و باین طریق این واقعیت را لاپوشانی میکنند که غیر از ترمینولوژی فاشیست که توسط دادگاه عالی بر این مبنا که حق بیان آزاد از او سلب شده بود، آزاد شد حتی يك نمونه دیگر در کشور وجود ندارد که يك فاشیست بدادگاه خرکش شده باشد تا حساب افکار یا سخنانش را پس بدهد و یا حتی بخاطر حکم دادن به جرائمی همچون لینچ کردن. شلاق زدن و به آتش کشیدن، بطور جدی تحت تعقیب قرار گرفته باشد. آنها با مشابه قلمداد کردن کمونیسم

و فاشیسم آدم را بیاد چپ غیر کمونیست دیگری میاندازد که در ۱۷ مه ۱۹۳۳ باتفاق آراء به سیاست خارجی هیتلر رای اعتماد داد و چهار هفته بعد بر مبنای همان سیاستی که بر آن صحه گذاشته بود خود را منحل شده یافت.

لیبرالهای جدید بیشتر از هر کس علاقه دارند از قرارداد عدم تجاوز شوروی در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ برای سندیت بخشیدن به اعتقادی که قبلاً فقط آقای ویلیام رادلف هارست و هم سخنانش در آن ثبت نام کرده بودند اتخاذ سند کنند. اما هرچه در نوشته های مقدس آنها بگریبی نامی نخواهی یافت از موافقت نامه فرانسه-ایتالیا در ۷ ژانویه ۱۹۳۵ عهدنامه دریائی انگلو-نازی ۱۸ ژوئن ۱۹۳۵ پیمان انگلیس-ایتالیا ۱۶ آوریل ۱۹۳۸ پیمان مونیخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ پیمان عدم تجاوز انگلو-نازی ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۸ یا پیمان عدم تجاوز فرانسه-نازی ۶ سپتامبر ۱۹۳۸ که همه آنها بیشتر و به شکل قابل ملاحظه ای موثر در پیمانی بودند که آنها دوست دارند و نام می برند.

و نیز نامی نمی برند از این واقعیت که روزولت، چرچیل و استالین در یالتا هم پیمان شدند تا «حزب نازی، قوانین نازی، سازمانها و نهادهای نازی را محو کنند و تمامی اثرات نازی گری و نظامیگری را از ادارات عمومی و از زندگی فرهنگی و اقتصادی مردم آلمان بروبند». برای مردم سرزمین های آزاد شده آنها موافقت کردند با «روندهائی که خلق های آزاد شده را قادر می سازند تا آخرین بقایای نازیسم و فاشیسم را نابود کنند» و در جهت مقابل متعهد شدند که «همه احزاب ضد نازی و دموکراتیک» کاملاً طبیعی است که شامل حزب کمونیست نیز هست «حق خواهند داشت فعالیت نموده و نامزد انتخاباتی معرفی نمایند.» رهبران این اتحاد دموکراتیک فاشیسم را با کمونیسم مشابه نمیدانستند.

اگر لیبرالهای جدید واقعاً به اعتقادی که طرح میکنند ایمان دارند باید عرفان نژادی نیچه، هوستن استوارت چمبرلین، هیتلر، روزنبرگ و گوبلز را با نوشته های مارکس، انگلس و استالین مشابه بدانند. آنها باید موقعیت شش میلیون یهود که در حمایت قانونی که هر گونه تبعیضی را ممنوع اعلام میکند در اتحاد شوروی زندگی میکنند یکی بدانند. (۱۴) آنها باید شعار «خون و خاک» یا «يك ملت، يك دولت، يك رهبر» را با شعار «از هر کس بقدر توانش، به هر کس به قدر کارش» مشابه بدانند. کاملاً عملی است که با هر يك از اجزاء این معادله مخالفت ورزید اما يك آدم معقول براحتی نمیتواند آندو را مشابه بگیرد.

ادامه دارد

۱۴- کسانی که از عقیده رایج پیروی نکرده و نمیکند.

وروجك

بدست آورد توبه کرد که دیگر سبب نخورد و به آوازهای من گوش ندهد و برای مادر بزرگ هم سبب خوردن را قدغن کرد و مادر بزرگ بعد از مدت‌ها صاحب دوقلویی شد. از همان اولش پیدا بود یکی از دوقلوها جنس جلیبی دارد. اما اون یکی عین مادر بزرگ مظلوم و سربزیر بود. من با بچه‌ها بازی می‌کردم و همدم مادر بزرگ بودم. مادر بزرگ بوق سگ بیدار می‌شد و بچه‌ها را تمیز می‌کرد، غذا می‌پخت، علف‌های هرز را می‌کند. خانه را تمیز می‌کرد، برای بچه‌ها لباس درست می‌کرد، کفش‌هایمان را وصله می‌کرد و گاهی همه می‌کشید و با من درد دل می‌کرد. پدر بزرگ هم می‌رفت دم بندر با مردمی که از آراغات و چین و ماچین و روم می‌آمدند، گپ می‌زد و بسته تحویل می‌گرفت و بسته تحویل می‌داد. عصری هم برمی‌گشت خانه با مجسمه ساز مذاکره می‌کرد. من هم توجله مادر بزرگ می‌رفتم که اینهمه کار را چرا تنهایی انجام می‌دهد. ولی مادر بزرگ گوش نمی‌داد.

«روزی دوقلوی اولی دوقلوی دومی را موقع بازی هل داد و بچه سرش به سنگ خورد و درجا خشک‌ش زد. مادر بزرگ شیون‌ها کرد و پدر بزرگ آرام آرام او را فراموش کرد و مجسمه ساز هم بدن خشک شده بچه را برداشت و برد پیش مجسمه‌های دیگرش. اوضاع همینطور به روال خودش می‌گشت تا اینکه روزی پدر بزرگ از سرکار برگشت و دست و روی شست و رفت بالای گندمزار زیر آلاچیقی که برای خودش درست کرده بود نشست و داد زد:

«ضعیفه، برام چایی برگ زعفران با عرق کرچک بیاور!»
مادر بزرگ که خسته بود، کنار آلاچیق روی علف‌ها نشست و پشتش را پله داد به درخت سیب و گفت:

«اولا این اسم چه روی من گذاشتی، ثانیاً پاشو خودت بردار. منم از صبح کله سحر سرپا بودم، خسته‌ام»
پدر بزرگ تا این را شنید، خون دوید توی صورتش و داد زد:

«حرومت بشه اینهمه چیز که برای خودت و بچه‌ات می‌خرم. يك استکان چایی هم نمی‌ذاری جلوم. همه اش زیر سر این نیم و جیبیه.»

مادر بزرگ اشکش درآمد. همین شد که فردا آمد پیش من و گفت:

«دیابلس، توبه‌تو بری و برای خودت خونه زندگی درست کنی. توهی تو گوش من می‌خوانی که این مرد به من زور میگه و هوای بچه‌هاشو نداره و..... و.....»

خیلی ناراحت شدم. مثل مار بخودم پیچیدم و پیچیدم. يك دفعه مادر بزرگ فریاد زد:

«آدم، آدم، بیا مار الان بچه‌ام را هلاک می‌کنه.»

پدر بزرگ چوب بزرگی برداشت و دنبالم کرد. منم خزیدم توی زیرزمین. از آن موقع تا حالا توی زیرزمین خزیده‌ام و مانده‌ام. قبلاً که مادر بزرگ زنده بود، هر چند وقت یکبار میرفتم دیدارش و برای اینکه متوجه حضورم نشود میرفتم توی

قبلاً با هم زندگی می‌کردیم. من طبقه بالا بودم، اونها طبقه پائین. زندگی خوبی داشتیم. می‌رفتم توی باغ دور از چشم همه. اونها سبب جمع میکردند و من برایشان آواز می‌خواندم. گندم‌هایی را که کاشته بودیم تا کمر می‌رسید. باد که می‌وزید، لابلایشان دراز می‌کشیدیم. مادر بزرگ و پدر بزرگ توی گندمزار باهم عشق می‌کردند. من و پدر بزرگ دوستهای خوبی بودیم. باهم گل بازی می‌کردیم. گاهی هم برای راحتی مادر بزرگ کاسه کوزه‌ای می‌ساختیم. مادر بزرگ هم از برگ درخت‌ها برامون لباس درست می‌کرد. من که نمی‌پوشیدم. به مادر بزرگ هم می‌گفتم که خودش را عذاب ندهد، اما به گوشش نمی‌رفت. پدر بزرگ هر روز از علف‌ها و شاخ و برگ درخت‌ها ائشی درست می‌کرد و مشغول پخت و پز می‌شد. پدر بزرگ هم که کارش با کاسه کوزه‌ها تمام می‌شد، روی علفزار جلوی آفتاب دراز می‌کشید و به بچه فکر می‌کرد.

«طبقه بالا بالای همسایه‌ای می‌نشست. پیرمردی تنها بود. مجسمه سازی می‌کرد و می‌گفت آواز حرام است. زن و بچه هم نداشت. وقتی از مجسمه سازی خسته میشد، می‌آمد توی باغ و قلم می‌زد و به همه چیز سرک می‌کشید. قبی می‌آمد که مادر بزرگ و پدر بزرگ هم قبلاً جزو مجسمه‌های او بودند. من کاری به کارش نداشتم. بیشتر زیر دنگ پدر بزرگ می‌نشست و از گناه و معصیت حرف می‌زد. پدر بزرگ را نصیحت می‌کرد. درست نمی‌دام چی می‌گفت. رفته رفته مادر بزرگ هم که اون موقع خیلی جوان و خوشگل بود بفکر بچه دار شدن افتاد. هر چی بهش گفتم زن بیا و بچه را فراموش کن، نشد که نشد. کم کم پدر بزرگ شروع به غرزدن، ایراد می‌گرفت. می‌دانستم پیرمرد مجسمه ساز زیرپایش نشسته. پدر بزرگ بعدها معتقد شد که مادر بزرگ لباس‌ها را باید از برگ درخت موز درست کند. چون درخت موز برگ‌هایش بزرگتر و آب‌و تر است. مادر بزرگ هم برای اینکه غر نشود همین کار را کرد. البته توی منطقه ما موز نبود. ولی پدر بزرگ آشنایی طرف کوزه‌های آراغات داشت که به او سفارش می‌داد برگ‌های موز خوبی برایش می‌فرستادند. مادر بزرگ هم کارش بیشتر شده بود. لباس می‌دوخت، آئیزی هم می‌کرد. روزهایی که کشتی‌ها برگ موز می‌آوردند، پدر بزرگ می‌رفت بندر و بسته‌ها را تحویل می‌گرفت. از این راه پدر بزرگ تاجر بزرگی شد و به شکرانه این ناز و نعمتی که

از پله‌های زیرزمین پائین رفتم. کلون در را باز کردم. صدای جیغ کوتاه و ریزی شنیدم. توی تاریکی زیرزمین اولی، چیزی دیده نمیشد. از دهلیز تاریک و بلند بین دو زیرزمین رد شدم. از پنجره کوچک سوسوی نور، زیرزمین بعدی را روشن می‌کرد. شیشه‌های نیزه‌ای و کیل و جورا جور روی رف خاک گرفته بود. گوشه رف کنار شیشه آب زمزم که پدر بزرگ موقع سفر حج برای قولنج مادر بزرگ آورده بود، چیزی وول می‌خورد. انگار موجود زنده بود. تا مرا دید تکانی خورد و شیشه آب زمزم و دوتا از شیشه‌های شاه اسپرم و شربت سینه را انداخت پائین. شیشه آب زمزم درش باز شد و آبش روی کف گلی زیر میز راه افتاد. وحشت برم داشت. جواب پدر بزرگ را چی میدادم. حاج و واج نگاهی به کف زیرزمین انداختم و نگاهی به گوشه رف. موجود کوچک به يك تار عنكبوت آویزان شد و از تار سرخورد و جلوی پایم فرود آمد. تا جلوی پایم روی زمین نشست، بزرگتر و بزرگتر شد. اولش اندازه يك کف دست بود و بعد قد کشید و به کمرم رسید. خنده نقلی‌ای کرد:

«هی هی هی، نگران نباش شیشه زاپراب کن، بذار بالای رف!»
از قیافه اش لجم گرفتم. نه بدجنس بود و نه مظلوم. بیشتر به بچه‌های سرتق می‌رفت. مرتب می‌خندید:

«هه، هه، هه، مادر بزرگ سیب خورده حالش خوبست، نگرانش نباش.»

ولی مادر بزرگ که مرده بود. همان سه سال پیش که مرد، پدر بزرگ هم از دلو دماغ افتاد. همین الان هم بالا توی حال نشسته و منتظر است که من آب زمزم برایش ببرم. مدتی بود دل درل داشت. گرفتاریم کم بود، این یکی هم بهش اضافه شد.

موجود کوچک تکانی به خودش داد و قری آمد و سرفه کرد. کلاه درازش مضحك تر از همه بود. تقریباً قد خودش بود. طوری که وقتی حرف می‌زد و سرش را تکان می‌داد، نوک کلاهش می‌خورد به دماغ. دماغ را خاراند و خنده‌ام گرفت. اونهم خندید:

«هه، هه، هه، پدر بزرگ را بفرست پیش من حالش را چا می‌آورم. اون دوره هم که پیش من بود، حالش خوب بود و کیفش را می‌کرد. از وقتی که توبه کرد، حوصله‌ام را سربرد. قسم خورده بود دیگر سبب نخورد. هر چی مادر بزرگ بهش اصرار میکرد که سبب براش خوبه، توی گوشش نمی‌رفت. ما

جلدش. **۱.** یاد آمد گاهی مادر بزرگ بی دلیل می گفت:

«لعنت خدا»

اما من چیزی دستگیرم نمی شد. حالا که این وروجک با کلاه درازش جلویم ایستاده بود، منظور مادر بزرگ را می فهمیدم. تو فکر بودم. فهمید توی فکرم:

«به چی فکر می کنی، اینکه حالا چرا دوباره پیدایم شده؟»

از اینکه فکرم را خوانده بود، لجم گرفت. اما بی آنکه جوابی بدهم گفت:

«مادر بزرگ هم لجم می گرفت. می دونست من حق دارم.»

حوصله سربه سر گذاشتن نداشتم. شیشه آب زمزم را برداشتم و از شیر آب انبار پر کردم و درش را بستم. صدایش را دوباره شنیدم:

«هه، هه، هه، تو زرنگ تر از مادر بزرگی»

گوش به حرفش ندادم. از زیر زمین آمدم بیرون و چفت در را محکم بستم.

امروز تا بیدار شدم، چشمم افتاد بالای پنجره اتاق خواب. آن بالا روی باریکه در نشسته بود. قدش اندازه کف دست بود، اما کلاهش به همان بزرگی روز اول. طوری که نزدیکی های سقف می رسید. شستم خیردار شد که بقول شوهرم امروز از دنده چپ بلند شده ام. ولی اهمیتی نمی دهم. وروجک بالای در نشسته و زل زده به چشمم. من که او را نخواسته بودم. چرا آمده بود. درسته که دوستی ای با مادر بزرگ داشت. اما این موضوع به من ربطی نداشت. شاید خوابش را دیده بودم. اهمیتی ندادم. نیشخندی زد، لجم گرفت. چشمک زد. به پهلو غلطیدم که نینمش. توی هوا معلق زد و بالای لوستر نشست. شوهرم غلتی زد و گفت:

«بچه دیرش نشود.»

ساعت رانگاه کردم، یکساعت وقت داشتیم تا شروع مدرسه. زل زدم به لوسترو یاد مادر بزرگ افتادم. وقتی عذر این وروجک را خواسته بود، چه حالی داشت. دلم به حال هردوشان سوخت. صدای خنده اش فکر مادر بزرگ را از یادم برد:

«هه هه هه، بگمیر بخواب، توهم مثل مادر بزرگ بوق سگ بیدار می شی.»

فکر کردم اینبار نوبت منه.

بلندشدم، به ریشم خندیدم. خودم دیدم که خندیدم. نمی فهمید می خواهد لجم رادریاورد یا دلش بحالم سوخته. موضوع خنده داری وجود نداشت. من فقط اراده کرده بودم، باشم. باید هم بلند میشدم، سریع ویی معطلی. بهر حال غلت خوردن و توی رختخواب ماندن به رویایی تبدیل می شد. رشم توی آشپزخانه. حوا را صدا کردم:

«دخترم، بلندشو، دیرت می شود.»

«ولش کن بخوابه، هنوز زوده. توهم که درس خوندی عین مادر بزرگی که درس

و مشق حالیش نبود.»

«کور خوندی، مادر بزرگ ساده بود

که تو جلدش رفتی. بچه داری این حرفها

سرش نمی شود.»

صدای شوهرم را از توی اتاق خواب شنیدم:

«دادنزن، اعصاب بچه خراب میشه.»

«هه هه هه، تو که اعصاب خراب نمی شه. حداقل مادر بزرگ این یک بهانه را نداشت.»

حق داشت، شوهرم سالها پیش می گفت صبح ها با آرامش از خواب باشو. اما حالا دیگر مدتها بود که به اعصاب من کاری نداشت. حالا فقط معتقد است که من آدم عصبی هستم. در ضمن متعصب و یک دنده. به حرف کسی هم توجه ندارم.

«هه هه هه، هی هی، اینها همه تعارف بوده.»

وروجک دستهای ریزش را زده بود پشتش و روی دیوار آشپزخانه افقی قدم می زد. یواشکی نگاهش کردم. الان توی روشنائی روز بهتر می دیدمش. قبای قرمزی از پوست سنجید روی دوشش بود و کلاه ارغوانی رنگی روی سرش. وقتی راه می رفت انگار یک گل آتش روی زمین غلت می خورد. پر کلاه سفید رنکش عین دود بود. شبیه کوتوله ها اما کوچکتر و زیباتر. بنظر می آمد هیچکدام از اینها مرا آزار نمی داد جز خنده مسخرآمیزش.

صدای خواب آلود حوا حواسم را پرت کرد:

«صبحانه نمی خورم»

حرصم درآمد. سعی کردم با لحن آرام بگویم:

«اگر غذا نخوری، نمی توانی خوب درس بخوانی»

«یک سیب بذار توی کیف مدرسه اش.»

حوا انگار حرفش را شنیده باشد تکرار کرد:

«یک سیب بذار توی کیفم، توی مدرسه می خورم.»

فکر کردم زندگی مادر بزرگ کافی نبود حالا نوبت من و این بچه است.

بالآخره با هر دردسری بود حوا را فرستادم مدرسه. وقتی برگشتم آشپزخانه، از لای پنجره آشپزخانه لیز خورده رفته بود توی حیاط. به شاخه یید مجنون اویزان بود. تا مرا دید، دستی برآیم تکان داد و دندانهای سفیدش را نشانم داد.

پشتم را کردم به پنجره، حواسم پرت شده بود. شوهرم حق داشت، حواسم پرت است و اعصاب ندارم. اما از این حرفها لجم می گرفت. این حرفها قبلا منطقی بنظر می رسید. اما آن موقع ها شوهرم به فکر اعصابم بود. اما حالا اهمیتی نمی دهم. این حرفها مال سال ها پیش بود. اما انگار الان این

وروجک را نه. او را که می بینم احساس غبن می کنم. اما من که با کسی دادوستد ندارم که مغبون شده باشم. خنده ام می گیرد. شاید کسی سربه سرم گذاشته. یک شوخی کوچک. ولی شوخی کوچک که اهمیتی ندارد. مسئله مرگ و زندگی که نیست. کسی سربه سر آدم می گذارد و موضوع تمام می شود. حوا را بگو که صبحانه نخورده

مدرسه رفت. اصلا چراپاشدم. توهمین

فکرها بودم که صدایش را شنیدم. توی باغچه بود:

«هی هی هی، تو همیشه معامله را می بازی. فکر کردی که دادوستدنداری.»

دقت که کردم گوشه کلاهش را از لابلای بوته های کدوتیل دیدم، بادو تادست کوچکش روی کدوتیل می زد و بسبک نقال ها می خواند:

«بام بام بام، معامله به سر رسید، خانه به مقصد نرسید. بام بام بام عهد و پیمان بسته شد. مهریه معلوم یکی از طرفین معامله مجهول. پدر طرف مجهول معامله با طرف معلوم معامله نرخ را معلوم کردند. هاهاهاه.»

خودم را زدم به بی خیالی. شروع کردم به ظرف شستن. ظرفها را کف مالی کردم تا امدع شیرآب را باز کنم نشسته بود روی شیرآب. بوته علفی دستش بود و می جوید:

«هوم، شمردم. دویست و پنجاه ودوتا بود.»

«چی؟»

«ظرفها را می گم. دویست و پنجاه ودوتا بود.»

همینطوری سرانگشتی که حساب کردم انگار راست می گفت. خسته بودم. غمگین گرفتم. یاد مادر بزرگ افتادم. بروبر نگاهش کردم. ماتم برده بود. شاید وروجک حق داشت. یکدفعه از روی بشقاب ها لیز خورد توی ظرفشویی و دستش را گذاشت جلوی شیرآب پاشید تو صورتم:

«آب بخور حالت جایآد.»

مشتم را بلند کردم بزم تو ملاحظش. دررفت. دستم خورد به شیرآب دردم گرفت. صدای شوهرم را از توی اتاق خواب شنیدم:

«چی شده؟»

«هیچی دستم خورد به دیوار»

«تو هم عجب آدمی هستی! صبحانه منو برده دیرم شده.»

صبحانه شوهرم را دادم و کارها را تندوتند روبراه کردم. در تمام مدتی که من کارهای خانه را انجام می دادم، وروجک گاهی روی دسته جارو نشست، گاهی روی یک دیگ پلو بالا پایین پرید، از توی سطل خاکروبه سر درآورد، زیر ملافه ها قایم شد، پرید توی ماشین ظرفشویی، بالای قفسه آشپزخانه قدم زد، روی تختخواب و رجه رجه کرد و پشت سر هم گفت:

«کار بیجا مال اوم اوم.»

هر بار که آخر جمله اش را می خورد عصبی تر می شدم. باید خودم را از دستش راحت می کردم. جارو را برداشتم و دنبالش کردم. تا حالت حمله به خود گرفتم دوید طرف اتاق خواب حوا. دنبالش کردم، تارفت توی اتاق در را پشت سرش بستم. اینطوری تا آمدن بقیه راحتتر بودم. آن روز گذشت و روزهای دیگر هم گذشت. تقریباً فراموشش کرده بودم تا اینکه روزی صدایش را از توی اتاق حوا شنیدم:

«تو که مادر بزرگ نیستی، مادر هم که نیستی. پس سیبت را بخور بریم بازی.»

دوستانی که مایل به معرفی کتاب و نشریه خود در میزگرد هستند، میتوانند يك نسخه از آثار خود را برای ما بفرستند.

جوالدوز

ماهنامه اجتماعی، انتقادی و فکاهی - تیریز
شماره ۵، از سال دوم این نشریه - مرداد ماه ۱۳۷۱ منتشر شده است.
این نشریه فکاهی به دو زبان فارسی و ترکی انتشار می یابد و در
۳۶ صفحه و با قیمت ۴۰ تومان به بازار میآید.

نشانی:

جوالدوز - ماهنامه فکاهی
تیریز - صندوق پستی شماره ۳۳۶۹ - ۵۱۳۳۵

چشم انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی
به کوشش ناصر پاکدامن، محسن یلفانی (محل انتشار فرانسه)
شماره ۱۰ چشمانداز، در ۱۳۶ صفحه، باقیمت ۳۵ فرانک فرانسه
در بهار ۱۳۷۱، منتشر شد.

نشانی:

N.PAKDAMAN

B.P.61

75662 PARIS CEDEX 14 FRANCE

آرش

شماره ۱۷ - ژوئن ۹۲، در ۵۰ صفحه و با قیمت
۱۲ فرانک فرانسه، محل انتشار فرانسه

نشانی:

ARASH

6 S.Q. SARAH BERNARDT

77185 LOGNES FRANCE

فاخته

دفتری در شعر و داستان، به سردبیری عدنان غریفی
ناشر: انجمن پناهندگان ایرانی در هلند
شماره اول - دوره اول - تابستان ۱۳۷۱ - در ۱۰۲ صفحه،
با قیمت ۵ گیلدن، محل انتشار (هلند)
با اشعاری از: اسماعیل خوبی، علیرضا زرین،
میرزا آقا عسکری، عدنان غریفی، مهدی اخوان ثالث
و قصه هایی از: نسیم خاکسار، سیروس سیف،
قادر عبدالله و رضا علامه زاده

نشانی:

FAKHTEH

POSTBUS 22 814

1100 DH. AMSTERDAM - HOLLAND

بختک های شریر

مجموعه داستان - عباس سماکار
۱۲۸ صفحه - چاپ اول - زمستان ۷۰
با داستانهایی: ناگهان يك شب سیاه طولانی، مشکل های آسان،
وقتی که مجبورم سخن بگویم، بختک های شریر، اشباح و موخره.

قفل

مجموعه فیلم نامه - رضا علامه زاده
ناشر: نشر برداشت هفت - ۱۰۰ صفحه - چاپ اول
تابستان ۷۱ - قیمت ۱۲ مارک آلمان
شامل ۶ فیلمنامه (قفل) - چند جمله ساده - رویا - واقعیت -
کابوس - يك نامه کوتاه - کلک و هشتمین شهر عشق.

نشانی:

P.O BOX 9862

3506 GW - UTRECHT - HOLLAND

قائلی ایل لر

رمان
ناشر: جمعیت فرهنگی آذربایجانیان در اشتراسبورگ - پاریس
نویسنده: محمد سعید اوردوبادی

در دست انتشار است

اسناد تاریخی سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی در ایران
در سه جلد

جلد اول: سند «بیان حق» سال ۱۳۰۶

بهمراه گفتاری در باره فرقه جمهوری انقلابی ایران

جلد دوم: مجموعه مجله ستاره سرخ (۱۳۱۰-۱۳۰۸)

جلد سوم: مجموعه مجله «بیرق عدالت» ۱۲۹۶

بکوشش: حمید احمدی - جامعه پژوهشهای اجتماعی ایران - برلن

ایتالیا

چنانکه در خاک و فراورده هایش گرفتار می کند

که پارسائیت را

کس

به پیشیزی نخواهد خرید.

تن سوخته از آفتاب دریائی

ومیل

که از روی پوست می جوشد

ومحراب

جائی است که آن خوی کرده

جام های پی در پی شراب را به تو خواهد داد

تا شور را

جایگزین پارسائی کپک زده سازد

چنینی تو، عشق من.

تنت

چندان میل هم آغوشی دارد

که جامه را تاب نتواند

ولبت

چندان داغ

که

- تا خنک شوم -

دوزخ را آرزو می کنم

چنینی تو

عشق تو چندان مقدس است

که قحبگان محرابها را

در طلب های فروخته خویش

گریان خواهد کرد

بیا تا با تو کافری کنم

و وعده های همه خدایان را

- تا جامی از دست تو بگیرم -

بفروشم

من تو را برگزیده ام، ای بخشنده

که بی وعده می بخشی

و در بخشش های خویش

جز شادمانی عاشقانت

چیزی طلب نمی کنی

معشوق من... و همگان!

تو چندان خواستنی هستی

که اگر کسی تو را نخواهد

به او کینه می ورزم

تو از آن همگانی

چنین مقدس و کریمی تو

من آن عاشقم

که همه جهان را به عاشقی معشوق خویش میخوانم

چرا که تو به من آموختی که

عشق یگانه است

و جز عشق

همه بیگانه است.

عدنان غریفی

آدمهای کاذب

این نوشته قطعه ایست از یک رمان که هنوز آماده انتشار نیست ولی بنا به درخواست ما، آقای سماکار آنرا برای انتشار در «میزگرد» فرستاده اند.

■ - بین مونیکا! در اعماق دریا چشمانت پیدا نیست. اینجا، آب خیلی سنگین است. این جایاد نمی آید و خاکش آنقدر پایدار است که از گذر کسی به هوا بر نمی خیزد. چقدر این اتاق به کف دریاها شباهت دارد. و من هرچه میجویم ترانمی یام.

چشمانت تاریک است مونیکا! چشمان آبیست اکنون رنگ سرمه ای تیره ای به خود گرفته که فقط میتوان آنرا به اندوه سنگین رودخانه راین و غروب های حیرت آورش تشبیه کرد. من ترا مثل آب رودخانه های عمیق باور میکنم. بی آزار، آرام و به شکل شگفت آوری غمگین. تو مانند یک مینای جوان بر انگشتر زمان می درخشی. اما اکنون رنگت پریده است و من مهتاب سنگینی را به خاطر می آورم که قلبم را فشار می دهد. یاد آن زمانی می اقم که در برکه های خواب پر سه می زدم و گل مهتاب به فریاد آسمان مانند بود.

- بین مونیکا، به من نگاه کن! همان برکه های ساکت و خواب زده ای را می گویم که تو داشتی خودت را در آن میشستی! یادت هست؟ نقره های نرم ماه را یادت هست؟ آب خنک وزلالی را که از شدت تازگی به رنگ آبی رویایی میزد؟

شگفت آور است. چگونه امکان دارد که چهره مونیکا یکباره به طرحی شباهت پیدا کند که در باد جانکاه شبانه هر لحظه بلرزد و دگرگون شود. بخصوص دامن بلندش، که در انتهای دست های دراز و باله های گشاد آستین، همه چیز را تا بالا، به موهای سیاه و نرم و سنگینی می پیوندد که همگی با هم در شب محو می شوند. این جنبش نهانی ترس آور، این ربه شده شدن در باد، و این میل «لرزیدن همچون یک طرح»، آیا همان خاطره دور دست ار عشق قدیمی، از دختری که روزگاری به من دل داده بود، نیست؟ آیا روزی چیزی در اعماق بی نفس و کور دریا زنده نخواهد شد تا از ژرفاهای آب برآید و از من بخواهد که باور کنم که پیش از این، تنها، در نی نی سیاه چشمان یک پری دریایی زندگی کرده ام؟ چقدر سرنوشت ها به هم شباهت دارند و چقدر آدمی نگون بخت است که همواره همان داستان قدیمی، جایی، به هزار شکل و چهره خودش را به او باز می نماید تا این پیوست بی پیر عشق، تار و پودش را به هزار درد به بازی بگیرد. شگفت آور است! واقعا شگفت آور است که دیگر نمیتوانم صدای

آن جیرجیرک ناچیز شبانه را که سیاهی شب را با موج دراز و نازک صدایش سوراخ می کرد بشنوم. برمیخیزم تا بیرون بروم. به هوای پاک شبانه نیاز دارم.

بیرون پرند پر نمی زند. خیابان یکسره در سکوت فرو رفته است. شب است. شبی سیاه و تاریک و دیر. دل شوره در هوا موج می زند. نمی دادم چرا ناگهان هوس کرده ام که این شب را به درختان بلندی تشبیه کنم که شاخه های بلند و پربرگ و سنگین خود را که از نیرویی درونی بار گرفته، بدست باد سپرده اند. درختانی که هرگز آنها را ندیده ام و پس از این هم نخواهم دید. پر از تننا و وحشی. از این بالا که نگاه میکنم، قشر نازکی از شب را مانند یک پارچه سیاه و سنگین روی شهر انداخته اند. منظره هولناکی است. هیچ چیز از شهر پیدا نیست. و شهر، یک پارچه، زیر این پوست نازک مثل مینی بزرگ است که برجستگی هایش آنرا شبیه کوه و تپه و ماهور کرده است. به سختی در خطوط شکسته قدم میزنم. و فکر میکنم که نیمی از جهان در سیاهی شب دست و پا میزند و همه در این سکوت شبانه خوابیده اند تا در اوهم خود، درد روزانه را با هزار آه و افسوس و ناله تکرار کنند و باور کنند که فردا روز تازه ای است. برمی گردم. برمی گردم. دیگر طاقت ندارم اینجا بمانم.

میروم به مونیکا می گویم:

- برمیگردم ایران!

- شوخی میکنی!

- باور کن!

- بدبختی اینجاست که دیگر نمی توانی برگردی.

به پشت سرم نگاه می کنم. تبعید به تابلویی می ماند که پاره شده و پای مرده ای از آن بیرون زده باشد. از انتهای آن مکان های دور خیال انگیز، رشته های نازکی مثل مو جریان پیدا می کند و دستهای او در آن گم میشود. تردید دارم که موهای کسی به این درازی باشد، یا امتداد نگاه کسی بتواند در تاریکی چنین گسترش یابد که مرا از درونم چنین بیرون بکشد. اما این رازهای همیشگی واقعیت دارد. فتری پشت مردمک چشمان یک عروسک و پنجره گشاده یک فروشگاه عمومی مرا از لحظه ها می برد و به چاهی در می افکند که تنها در کابوسها می توان به ابعاد تاریک آن پی برد. چاهی به عمق نی نی سیاه عروسکی با مردمکی از فرهای لرزان، مردمک هایی که مرا به نفس نفس انداخته اند. و از پس آن می توان دید که چگونه قلبم به پاره های نازک نخ، تقسیم می شود و خون چون آبخار رویا، از ارتفاعی که آب را غبار می کند فرو می ریزد. اما چرا ناگهان مانند بادکنکی که می ترکد، احساسی از بیهودگی همه چیز را فرا میگیرد. به اطرافم می نگرم. بارها کوشیده ام از آدمهای داستاتم دفاع

عباس سماکار

کنم و آنها را از افتادن به خط سرنوشت های تلخ باز دارم، اما نمی شود. آنها سیر سرنوشت خودشان را طی می کنند و قدرت من چیزی را تغییر نمی دهد. گاهی دلم برای آنها می سوزد. گاهی از پس سفیدی کاغذ، چهره های رنگ پریده اشان، از پس انبوهی مه، پیدا است. تصویری رنگ پریده از انسانی مغرور و بیم زده. انسانی که با پریشانی درباران ایستاده است و آزرده خاطر، از پس باد و برگهای خیس به ما می نگرد. و طبیعت بدین سان با هزاران زبان در برابرش خاموشی می گزیند. صفحه سفید دفترم گاه چه غم انگیز است. مونیکا می آید و از شدت اندوه در آغوشم می افتد. چنان در مانده است که انگار میخواهد برای همیشه آنجا بخواهد. ایلاف ابریشم نرم وجودش مرا در خود غرق می کند. دیگر نمیتواند تحمل کند. بی اراده گریه را سرداده است.

می گویم:

- چیزی نیست دخترم. مادرت خسته است. می خواهد در بغل من بخواهد.

دخترم باور نمی کند. از خواب پریده است و با قامت کوچکش در چارچوب در، به من و مادرش که غرق در اشک و بوی الکل میان بازوان من بخواب میروند، نگاه میکند.

می گویم:

- می بینی؟ بچه هم به وحشت افتاده. خواهش می کنم کمتر مشروب بخور.

نمی دادم چه صدایی است. صدای چرخیدن یک در روی لولای زنگ زده، یا ناله دراز باد در میان تراکم همان شاخه های خیس و یا صدای التهاب من که از پلکان وجودم سراسیمه به بالا می دوم تا اتفاقی را که می افتد به چشم خودم ببینم. هرچه هست خودم را به پنجره می رسانم و از این بالا میبینم، آن پایین در میان مه انبوهی ایستاده ام و آهسته آهسته به همراه آه درازی آب می شوم. می بینم همه وجودم به دنبال مونیکا می دود. واقعیت دارد، من عاشق زنی شده ام که در داستاتم نقش اول را دارد.

می گویم:

- مایه چشمان خود اعتماد خواهیم داشت. مانگاه می کنیم و از بسیاری چیزها به وحشت می افیم. این جهان ظالم است مونیکا! ولی ماهمچنان به چشمان خود اعتماد خواهیم داشت. چیزی که بیش از هر چیز مرا می ترساند، نگاه این بچه ها است. نگاهشان کن! میبینی؟ چقدر آرام و پر از اعتماد و چگونه با همه قلب به مالیند می زنند. وای! این جهان، این شب طولانی، این بیهودی های دلشوره آورا کمکم کن مونیکا! نمی خواهم در این ورطه غرق شوم. اما مونیکا در آغوش من بخواب رفته است. حقیقتش ابا دارم او را بیدار کنم و کمک بخواهم. میترسم وقتی این داستان رابه پایان می رسانم، عشق او را فراموش کرده باشم. ■

قصصانه

با اجازه برتوله برشت

نظر به اینکه:
سینه‌های عاشق شقایقهای وحشی را
در پای کوههای تا به فلک
با خنجر زکینه در دیدند.



نظر به اینکه:
قمران خسته عاشق را
در چهار راه فرات
تک تک، گاهی گروه‌وار
بر درهای ضایع کشتند.

نظر به اینکه:
میهانی زنبق‌ها را
در دره‌های شادی و خوشحالی
در پای کوه عشق

بادشده و چاق و مسل بر چیدند

نظر به اینکه:
ماهیان سبز نجابت را
از آبهای زلال، بیم چون اشک
با خنده و دورویی و خنجر
به کنده‌های مانده ز تاریخ رانده‌اند.



نظر به اینکه:
آسمان آبی یک‌نگی‌ها را
با آنهمه پرنده‌ی خندان، در پرواز
با دوده‌های مرگ با جهالت آلودند
ما... شرکت کنندگان این قطعات تاریخی
را اعلام می‌کنیم:

با این همه ستم که به ما رفت
با سر که‌های خون که بین ما و شما جاریست
بین شما و ما

در دادگاه عادل تاریخ

باید
که سرب، قاضی و جاکم باشد.
باید... که سرب داغ...